

The void for vagueness doctrine in the mirror of judicial processes of The United States Supreme Court and its feasibility in the criminal system of Iran

Maryam Farahi

PH.D Student in Criminal law & Criminology, Shiraz Branch, Islamic Azad University, Fars, Iran

(Email: m_farrahi80@yahoo.com)

Mehdi Hooshyar*

Assistant Professor, Faculty of law, Shiraz Branch, Islamic Azad University, Fars, Iran

(Received: 2021/03/08, Accepted: 2021/05/20)

Abstract

The void for vagueness doctrine, as one of the results of rule of law called certainty, precision, and clarity, has been identified in the judicial process of The United States. In line with the due process principles directly stated in the 5th and 14th amendments and separation of powers principle, the Supreme Court of the United States knows the aforementioned doctrine revocable because of its contradiction with the constitutional principles for two reasons: First, because some penal statutes are so vague that the addressee with common sense cannot realize or understand the justly notice warning, legal and illegal behaviors. Second, it has been written in such a broad way that police, prosecutors, judges, and juries can execute it arbitrarily and discriminatorily when authorized. The findings of the present research reveal that void for vagueness doctrine is a good way to apply judicial review. This doctrine investigates law in an "as apply" and "facial" review. The mentioned doubts like lack of legitimacy of the constitution, lack of clarity, under inclusiveness, and lack of real understanding of the segregation of some ambiguous and vague terms have questioned the very doctrine claiming that this doctrine will no longer exist this way. The authors have introduced and specified the entity, principles, factors, and the purpose of applying such a doctrine focusing on the issued votes in the Supreme Court of the United States through descriptive and analytic procedures. The investigation of this doctrine provides a good chance to consider some problems regarding the vagueness in the legislation system in Iran and makes it possible to obtain a suitably corresponding pattern to exploit the judicial system. Article type: Periodical

Keywords

Void for vagueness, Fair notice, Vagueness, Ambiguity, Nondiscriminatory Enforcement, Due process.

* Corresponding Author, Email: Mehdi.hooshyar@iaushiraz.ac.ir, Fax: +987136272580

مطالعات حقوق تطبیقی

دوره ۱۲، شماره ۲

پاییز و زمستان ۱۴۰۰

صفحات ۶۳۳ تا ۶۶۳ (علمی - پژوهشی)

دکترین ابطال به واسطه ابهام در آینه آرای دیوان عالی ایالات متحدۀ امریکا و امکان سنجی آن در نظام کیفری ایران

مریم فرحی

دانشجوی دکتری حقوق کیفری و جرم‌شناسی واحد شیراز، دانشگاه آزاد اسلامی، شیراز، ایران
(Email: m_farrahi80@yahoo.com)

مهدی هوشیار*

استادیار دانشکده حقوق واحد شیراز، دانشگاه آزاد اسلامی، شیراز، ایران
(تاریخ دریافت: ۱۳۹۹/۱۲/۱۸، تاریخ پذیرش: ۱۴۰۰/۰۲/۳۰)

چکیده

دکترین ابطال به واسطه ابهام به عنوان یکی از نتایج اصل حاکمیت قانون یعنی قطعیت، صراحت و شفافیت در قوانین، در رویه قضایی ایالات متحدۀ امریکا مورد توجه واقع شده است. این دکترین، آن دسته از قوانین کیفری را که نخست، آن قدر مبهم نوشته شده‌اند که مخاطبانی با فهم متعارف نمی‌توانند منظور آن را به خوبی درک کنند و هشدار عادلانه مبنی بر اینکه چه رفتاری مجاز و چه رفتاری غیرمجاز است دریافت دارند؛ دوم، آن قدر موسع نوشته شده‌اند که با تفویض اختیار بیش از حد به پلیس، دادستان، قضات و هیئت منصفه، بیم اجرای خودسرانه و تبعیض‌آمیز آنها می‌رود، به دلیل مغایرت با قانون اساسی از سوی دیوان عالی ایالات متحدۀ امریکا در راستای نظام مبتنی بر موازین قانونی مصرح در اصلاحیه‌های پنجم و چهاردهم قانون اساسی و اصل تفکیک قوا ابطال پذیر می‌داند. یافته‌های این تحقیق نشان می‌دهد که دکترین ابطال به واسطه ابهام، ابزار مناسبی برای اعمال نظارت قضایی است. در این دکترین، بررسی قوانین به صورت تقنینی یا ماهیتی و اجرایی یا کاربردی است. شبهات مطرح‌شده، از جمله فقدان مشروعیت قانون اساسی، عدم شفافیت، عدم جامعیت و عدم درک درست در تفکیک اصطلاحات چندمعنایی و مبهم، همواره این دکترین را زیر سؤال برده و چنین ادعا شده است که این دکترین قابلیت ادامه حیات در وضعیت فعلی و مطابق خوانش قدیمی خود را ندارد. نگارندگان با روشی توصیفی-تحلیلی ضمن معرفی این دکترین، به تبیین ماهیت، مبانی، معیارها و هدف اعمال این دکترین با تمرکز بر آرای صادره در دیوان عالی ایالات متحدۀ امریکا پرداخته‌اند. بررسی این دکترین زمینه را برای پرداختن به برخی مشکلات ابهام در نظام تقنینی ایران فراهم می‌کند و این امکان را می‌دهد تا الگویی مناسب و متناسب به منظور بهره‌برداری در نظام حقوقی به دست آید.

واژگان کلیدی

ابطال به واسطه ابهام، ابهام، اطلاع‌رسانی عادلانه، چندمعنایی، عدم تبعیض اجرایی، نظام مبتنی بر موازین قانونی.

مقدمه

دکترین ابطال به واسطه ابهام، بازگوکننده اصل قانونی بودن جرم و مجازات است. این اصل به این معنا اشاره دارد که «هیچ جرمی و هیچ مجازاتی بدون قانون وجود ندارد»! این گفته معنا و مفهوم اصل موصوف را به اختصار بیان می‌کند و نشان از آن دارد که هیچ فعل و ترک فعلی جرم نیست مگر اینکه قانون آن را پیشاپیش جرم شمرده باشد. هیچ واکنش کیفری و تأمینی در خصوص رفتارهای شهروندان قابل اعمال نیست، مگر آنکه به طور صریح در قانون پیش‌بینی شده باشد و هیچ حکم کیفری اجرائی نیست، مگر اینکه برای صدور آن تمامی تشریفات قانونی رعایت شده باشد (منصورآبادی، ۱۳۹۶: ۱۸). بدین سان، به موجب این دکترین، متن قوانین باید با قطعیت، صراحت و شفافیت تدوین شود، به نحوی که تابعان با فهم متعارف منظور آن را به خوبی درک کنند؛ قابلیت پیش‌بینی آثار اعمال قانون و اجرای محکومیت را داشته باشد و به طور عادلانه و منصفانه‌ای اطلاع‌رسانی و منتشر گردد؛ در دسترس عموم باشد و پیام یکسانی را برای تمامی شهروندان دربر داشته باشد به طوری که شهروندان بتوانند رفتار خود را بر اساس آن قانون تنظیم کنند و در جهت هدف مدنظر به کار گیرند. از سوی دیگر نه تنها اعمال مجرمانه و مجازات آن‌ها باید در نهایت صراحت و شفافیت تدوین گردد، آیین رسیدگی به امر کیفری و صلاحیت مراجع رسیدگی‌کننده و حدود اعمال صلاحدید آنان مشخص و دستورالعمل و فرایند اجرایی نیز به طور خاص به وضوح در قوانین تعیین شود. اعمال این دکترین در راستای دو هدف عمده صورت می‌گیرد: نخست اینکه شهروندان یک اعلامیه و هشدار عادلانه (Fair notice) مبنی بر اینکه چه رفتاری مجاز و چه رفتاری غیرمجاز است، دریافت دارند و دوم اینکه، از دادرسی و اجرای خودسرانه (Arbitrary prosecution) و تبعیض‌آمیز (Discriminatory) قوانین جلوگیری شود. با این وصف، پرسش‌های این مقاله عبارت‌اند از: ماهیت، مبانی و هدف اعمال این دکترین در رویه قضایی امریکا چیست و اینکه اساساً در رویارویی با قوانین مبهم تا به امروز موفق عمل کرده است یا خیر؟ امکان سنجی اعمال آن در دامنه نظام عدالت کیفری ایران چگونه است؟ به منظور پاسخگویی به این پرسش‌ها، این فرضیه مورد سنجش قرار می‌گیرد که این دکترین در جایگاه و اهمیت قطعیت و شفافیت در قوانین، ابزاری مناسب برای اعمال نظارت قضایی تقنینی و اجرایی بر قوانین مبهم است. حسب مورد، آن دسته از قوانین کیفری را که آن قدر مبهم نوشته شده‌اند که نمی‌تواند به تابعان با فهم متعارف هشدار و اطلاع‌رسانی عادلانه‌ای مبنی بر اینکه دقیقاً چه عملی مجاز و چه عملی غیرمجاز است، ارائه دهد، یا آن قدر موسع نوشته شده‌اند که با تفویض اختیار بیش از حد به

1. Nullum crimen, nulla poena sine lege scripta.

2. Nullum crimen, nulla poena sine lege certa.

پلیس، دادستان، قضات و هیئت منصفه، بیم اجرای خودسرانه و تبعیض آمیز آن‌ها می‌رود، به دلیل مغایرت با قانون اساسی از سوی دیوان عالی ایالات متحده آمریکا در راستای نظام مبتنی بر موازین قانونی مصرح در اصلاحیه‌های پنجم و چهاردهم قانون اساسی قابل ابطال می‌داند. فقدان مشروعیت قانون اساسی، نداشتن شفافیت و جامعیت و نیز عدم درک درست در تفکیک اصطلاحات مبهم و چندمعنایی، همواره از مهم‌ترین دلایل تردید در اعمال این دکترین بوده است. همان‌طور که بیان شد، دکترین ابطال به واسطه ابهام بازگوکننده اصل قانونی بودن جرم و مجازات و یکی از نتایج اصل حاکمیت قانون یعنی اصل شفافیت و صراحت در قوانین است. در قانون اساسی ایران نیز این اصل به‌طور صریح در اصول ۳۶ و ۱۶۹ پیش‌بینی شده است. در قوانین عادی از جمله قانون مجازات اسلامی، در مواد ۲ و ۱۰ جرم‌انگاری رفتارهای ممنوع، اعم از فعل و ترک فعل، مورد تأکید قرار گرفته است، و برای نخستین بار قانون‌گذار فصل چهارم کتاب اول قانون یادشده را به «قانونی بودن جرایم، مجازات‌ها و دادرسی کیفری» اختصاص داده است. در ذیل این فصل طی مواد ۱۲ و ۱۳ اجرای این اصل و ضمانت اجرای آن پیش‌بینی شده است. نظارت قضایی در سیاست‌گذاری تقنینی ایران پیشینی است. بنابراین در نظام حقوقی ایران قانون قابل ابطال نیست. با این وصف، وجود قوانین مبهم، غیرشفاف صرفاً قانون را قابل انتقاد می‌سازد. قضات نیز مطابق اصل ۱۷۰ قانون اساسی، فقط مکلف هستند از اجرای تصویب‌نامه‌ها و آیین‌نامه‌های دولتی که مخالف با قوانین و مقررات اسلامی خارج از حدود اختیارات قوه مجریه است خودداری کنند و در نهایت می‌توانند ابطال این‌گونه مقررات را از دیوان عدالت اداری تقاضا نمایند. ابهام در قوانین کیفری نشئت‌گرفته از دو دسته علل ذاتی زبانی و علل عارضی است که در دو سطح واژگانی و نحوی قابلیت بررسی دارد. از آنجا که نظام حقوقی ایران مبتنی بر حقوق موضوعه است، دکترین در رویه قضایی از منابع ارشادی است که در جهت توجیه، تفسیر و روشن کردن قاعده‌های حقوقی از آن استفاده می‌شود. به این ترتیب، این دکترین با این وصف، قابلیت اجرا و به‌کارگیری در قوانین کیفری ایران را ندارد، اما زمینه را برای پرداختن به برخی مشکلات ابهام در نظام تقنینی فراهم می‌کند و این امکان را می‌دهد تا الگویی مناسب به‌منظور بهره‌برداری در نظام حقوقی به‌دست آید.

مطالعات انجام‌شده درباره موضوع مورد بحث، حاکی از آن است که صرفاً آزاده عبدالله‌زاده شهر بابکی در مقاله‌ای با عنوان: «قانونگذاری خوب در رویه قضایی نگاهی به دیوان عالی آمریکا، شورای قانون اساسی فرانسه و دادگاه‌های اروپایی» با نگاهی به قانونگذاری خوب و مبنای حقوقی آن به مطالعه دو نمونه از ناظران قانون اساسی در نظام حقوقی کامن‌لا (دیوان عالی ایالات متحده آمریکا) و نظام حقوقی نوشته (شورای قانون اساسی فرانسه) در نظارت و پاسداری از قانون خوب پرداخته است. در راستای نظارت قضایی در رویه قضایی ایالات متحده آمریکا، با تمرکز بر آرای دیوان عالی، دکترین ابطال به واسطه ابهام را با اصطلاح «دکترین منع ابهام در قوانین» بررسی

کرده است. بر اساس این تحقیق، در سال‌های اخیر رویکرد دیوان عالی در رسیدگی به ابهام با تغییراتی همراه بوده است و قضات در برخورد با این موارد سعی کرده‌اند از راهکارهایی استفاده کنند که کمتر به ابطال قوانین منجر شود. آزاده عبدالله‌زاده راهکارهایی از جمله تفسیر مضیق قوانین مبهم، بررسی سابقه پارلمان در تصویب قانون موصوف، اتکا به معنای زبان و شرایط ایجاد قانون یا دستورالعمل را به‌عنوان نمونه بیان داشته است. با توجه به این پیشینه، تاکنون مقاله‌ای به‌منظور توصیف و تبیین این دکترین به‌طور ویژه نگاشته نشده است.

برای تبیین دکترین ابطال به‌واسطه ابهام و امکان‌سنجی آن در نظام عدالت کیفری ایران، مطالب این مقاله را در چند بند: پدیدارشناسی، مبانی، معیارها و چگونگی اعمال این دکترین در رویه قضایی و انتقادهای وارد بر آن، ارائه می‌دهیم. در پایان، ضمن تحلیل مباحث تحقیق به نتیجه‌گیری خواهیم پرداخت.

۱. پدیدارشناسی

گفته شده است دکترین حقوقی واحد پول قانون است. مجموعه‌ای از قوانین، رویه قضایی یا معیارهایی است که اغلب از طریق سابقه در قوانین عادی ایجاد می‌شود و به‌وسیله آن می‌توان در یک پرونده حقوقی معین احکام را تعیین کرد. دکترین زمانی به‌وجود می‌آید که قاضی در جایی که فرایندی ترسیم و به‌کار گرفته می‌شود، حکمی را صادر کرده، اجازه می‌دهد تا در موارد مشابه نیز به همان اندازه اعمال شود (Tiller & Cross, 2005: 3).

دکترین ابهام به‌طور سنتی به‌عنوان ظرفیت قواعد حقوقی برای کنترل رفتار فرض شده است. این دکترین به‌وضوح تمایز قانون بین رفتار قابل قبول و ممنوع را تضمین می‌کند، به‌طوری‌که هر دو اقدام به هدایت شهروندان و محدودکردن اختیار مقامات قضایی می‌انجامد (Post, 1994: 491).

با این وصف، آن دسته از قوانین کیفری که آن‌قدر مبهم نوشته شده‌اند که عرف سلیم نمی‌تواند تشخیص دهد دقیقاً چه عملی مباح و چه عملی ممنوع است، یا آن‌قدر موسع نوشته شده‌اند که با ایجاد تردید و ناامنی در شهروندان فضای لازم را برای استیفای پنج حق بنیادین مصرح در متمم اول قانون اساسی (حق آزادی بیان، حق آزادی رسانه‌ها، حق آزادی دین، حق آزادی گردهمایی‌های مسالمت‌آمیز و حق تعقیب حکومت بر جبران خسارت) را از بین می‌برد، و به‌واسطه این دکترین در مغایرت با قانون اساسی قابل ابطال از سوی دیوان عالی ایالات متحده است.

دکترین ابطال به‌واسطه ابهام در رویه استعماری وجود نداشته است. در قرن هفدهم و هجدهم، شورای خصوصی اگرچه به دلایل دیگری قانون استعماری را باطل می‌کرده، اما در استدلال‌های خود هرگز به «ابهام» متوسل نشده است. نه مصوبات فدرالیست و نه سوابق مباحث مربوط به کنوانسیون قانون اساسی و کنوانسیون‌های مصوب نشان‌دهنده اینکه این مفهوم در همه

پرونده‌ها به‌عنوان مفهومی جدی در نظر گرفته شده باشد، نیست.^۱ اولین مناقشه موفق ابهام از سوی شرکت‌ها و در قلمرو مقررات اقتصادی ایجاد شد که به موازات ظهور لوکناریسم (Lochnerism)، که به‌عنوان راهی برای بی‌اعتبار کردن مقررات اقتصادی در زمینه‌های نظام مبتنی بر موازین قانونی مبارزه می‌کرده‌اند، صورت گرفت. بعد از کاهش لوکناریسم، دیوان عالی دکترین ابهام را به‌منظور اجازه دادن به متهمان کیفری برای به‌چالش کشیدن قوانین کیفری مبهم حفظ کرد. به بیان قاضی کلارنس توماس (Clarence Thomas)، دکترین ابطال به‌واسطه ابهام مانند لوکناریسم، راهی برای «استناد به نظام مبتنی بر موازین قانونی در مشروعیت بخشیدن به قواعدی بود که به‌طور سنتی به فرایند حکومتی واگذار شده بودند».

در رجوع به پرونده‌های اولیه که در آن ابهام ظهور داشته است، دادگاه‌ها در اتخاذ تصمیم، مطابقت با قانون اساسی را ذکر نکرده‌اند. به‌عبارتی، این مفهوم یک اصل ساختاری بوده که اعتبار خود را از الزامات قانون اساسی در نظام مبتنی بر موازین قانونی (حقوق و آزادی‌های عمومی) دریافت نکرده، بلکه متمرکز بر آگاهی و اطلاع‌رسانی بوده است. بر این اساس، در سال ۱۸۹۱ در پرونده «ایالات متحده آمریکا در برابر بریور»^۲ دادگاه اظهار داشت: قوانینی که جرایم را مشخص یا تعریف می‌کنند باید به‌قدری صریح و روشن باشند که همه افراد تابع آن مجازات‌ها بدون رجوع به حمایت قانون اساسی بدانند که مکلف به اجتناب از چه رفتاری هستند. در سال ۱۹۱۴، قاضی الیور وندل هلمز (Oliver Wendell Holmes Jr) در پرونده «نش در برابر ایالات متحده آمریکا»^۳ قلمرو اصل پیش‌گفته را با اظهارات اغلب نقل‌قول، بدون ارائه منشأ قانون اساسی در رأی خود در حمایت‌بخشی از قانون شرم‌ن که به‌عنوان قانونی مبهم مورد مناقشه قرار گرفته بود، محدود کرده، اظهار داشت: «قانون آکنده از مواردی است که سرنوشت انسان به محاسبه دقیق آن بستگی دارد. به این معنا که به‌عنوان هیئت منصفه پس از آن را تخمین می‌زند».

در سال ۱۹۲۱ در پرونده «ایالات متحده در برابر شرکت مواد غذایی کوهن»^۴ دادگاه با تکیه بر اصلاحات پنجم و ششم قانون اساسی، بیان داشت که مقررات اقتصادی که مانع از اعلام جرم در نرخ و مطالبات ناعادلانه و نامعقول در ضروریات اولیه است، قابل ابطال به‌واسطه قانون اساسی است. در نهایت تا سال ۱۹۲۶، دادگاه با این استدلال که عبارت «قوانین کیفری که قانون جدیدی را ایجاد می‌کنند باید به اندازه کافی صریح و شفاف باشند تا کسانی که در معرض آن هستند، مطلع شوند در صورت ارتکاب چه نوع رفتاری مسئول شناخته و مجازات می‌شوند»، بر نظر خود مبنی بر اینکه قوانین مبهم ناقض قانون اساسی هستند، اصرار ورزید و

1. <https://www.repository.law.indiana.edu/ilj/vol23/iss3/4,1948,274-275>.

2. United States v. Johnson, 135 S. Ct. 2551, 2570 (2015) (Thomas, J., concurring in the judgment).

3. United States v. Brewer, 139 U.S. 278 (1891).

4. Nash v. United States, 229 U.S. 373 (1914).

5. United States v. L. Cohen Grocery Co, 255 U.S. 81 (1921).

اعلام داشت این الزام شناخته شده‌ای مطابق با مفهوم قواعد حقوقی معین است. قانونی که انجام یا عدم انجام عملی را ممنوع می‌کند یا انجام عملی را لازم می‌داند، اگر آن چنان مبهم باشد که انسانی با فهم متعارف (Common intelligence) باید معنی و تفاوت آن را در کاربرد حدس بزند، اولین اصل ضروری نظام مبتنی بر موازین قانونی را نقض کرده است.

در سال ۱۹۲۷ در پرونده «کلاین در برابر شرکت لبنیاتی فرینک»^۱ لزوم مطابقت با قانون اساسی در دعوی به‌عنوان قانون ضد تراست اعمال گردید. دادگاه به پرونده «شرکت مواد غذایی کوهن» که در آن با استناد به اصلاحیه‌های پنجم و ششم قانون اساسی، قانون فدرال را برخلاف قانون اساسی مبهم تشخیص داده بود، ارجاع داده و بیان داشته است: «ما در حال بررسی پرونده‌ای از قوانین ایالتی و تهدید قانونی در دادگاه ایالتی هستیم که در آن تنها اصلاحیه چهاردهم اعمال می‌شود، اما این اصلاحیه متضمن رسیدگی مطابق نظام مبتنی بر موازین قانونی است و این امر به‌طور قطع مستلزم تدوین قوانین کیفری مربوط به خود است تا افرادی که مورد خطاب قرار می‌گیرند، بدانند که چه معیارهای رفتاری مورد نیاز است»^۲. مشابه بیشتر نمونه‌های یادشده، پرونده «لانزتا در برابر نیوجرسی»^۳ در سال ۱۳۹۳ است که در آن، دادگاه این دکترا را با بیان اینکه «زندگی، آزادی و اموال هیچ‌کسی نمی‌تواند به‌موجب قوانین کیفری در معرض خطر قرار گیرد، همه این افراد حق دارند که از دستورها و ممنوعیت‌های دولت مطلع گردند» تأیید کرده است.

در تمامی موارد پیش گفته، این دکترا در پرونده‌هایی اعمال شده که در آن، قانون در مغایرت با حقوق قانون اساسی مبهم به‌چالش کشیده شده است. اما در سال ۱۹۴۸، دادگاه در پرونده «وینترز در برابر نیویورک»^۴ این دکترا را در قلمرو حقوق آزادی بیان مورد توجه قرار داد و اظهار داشت: «عدم موفقیت قانون محدودکننده آزادی بیان، در اطلاع‌رسانی آگاهانه در مورد رفتار قابل مجازات است و چنین مقرراتی که شامل ممنوعیت‌هایی علیه آزادی بیان حمایت‌شده به‌وسیله اصول اصلاحیه اول قانون اساسی است، نقض حقوق متهم تحت فرایند مربوط به نظام مبتنی بر موازین قانونی است».

از نظر نوع ابهام به‌کاررفته در این دکترا می‌توان گفت: «به‌طور کلی تیرگی معنایی در زبان در سه سطح معناشناختی، دستوری و کاربردی قابل طرح است» (شجاعی، ۱۳۹۳: ۱۷۷). آنچه که در درک مفاهیم متون حقوقی در بیان فلاسفه و حقوق‌دانان واجد اهمیت است، شناخت تیرگی معنایی در معناشناختی است. تحت این چارچوب، تیرگی معنایی همواره در دو محور، چندمعنایی و ابهام و اقسام آن مورد مطالعه و توجه قرار گرفته است.

1. Cline v. Frink Dairy Co, 274 U.S. 445 (1927).
 2. <https://www.repository.law.indiana.edu/ilj/vol23/iss3/4,1948>.
 3. Lanzetta v. New Jersey, 306 U.S. 451 (1393).
 4. Winters v. New York, 333 U.S. 507 (1948).

از دیدگاه والدرون، اصطلاح ابهام در دکترین ابطال به واسطه ابهام، شامل چندمعنایی و ابهام در معنای مطلق است و با قرار گرفتن هریک از این اشکال عدم تعیین در متون حقوقی امکان به وجود آمدن تناقض نیز هست (Waldron, 1994: 513). همچنین آمده است در یک مفهوم محاوره‌ای، هر دو ابهام و چندمعنایی به‌طور کلی برای نشان دادن عدم تعیین به‌کار گرفته می‌شوند (poscher, 2011: 2) و این همان معنا و مفهومی است که از ابهام موجود در دکترین ابطال به واسطه ابهام درک می‌شود. بر آن اساس، اگر قانون چنان نامشخص تنظیم شود که معنا و مفهوم آن را فقط می‌توان حدس زد، باطل تلقی می‌شود (Amsterdam, 1960: 67).

چندمعنایی (ambiguity) را بر هر واژه‌ای که دارای معناهای متعدد باشد اطلاق می‌کنند. معمولاً مفاهیمی که با عبارات چندمعنایی نشان داده می‌شوند چنان متمایز هستند که زیر متن، ابهام‌زدایی لازم را فراهم می‌کنند. برای نمونه، در قانونی که در کالیفرنیا بر شرایط اخراج معلمان حاکم است، اخراج، مجازات کارمندان ثابتی است که دارای «محکومیت به جرم یا هرگونه جرم مرتبط با فساد اخلاقی» باشند. این قانون از لحاظ نحوی چندمعنایی است که آیا نیاز به فساد اخلاقی فقط عبارت گذشته را دربر می‌گیرد یا هر دو عبارت پیشین را (Wagner, 2007: 34-36) & Wouter, 2007: 34-36) به‌طور سنتی دادگاه‌ها در مواردی که به قوانین فاقد شفافیت و به عبارتی چندمعنایی برخورد می‌کرده‌اند، از قانون مساعد که تصریح بر تفسیر به سود متهم داشت، پیروی می‌کرده‌اند. امروزه نیز رویکرد دادگاه‌ها در مفاهیم چندمعنایی، تفسیر مضیق قوانین و حسب مورد تفسیر به سود متهم است. اغلب پرونده‌های اولیه در امریکا شامل چندمعنایی است نه ابهام. پرونده «مک جانکیز در برابر ایالت»^۱ از موارد چندمعنایی است که دادگاه قواعد تفسیر مضیق را اعمال کرده است. قانون دیگر مربوط به ایندیانا است که در آن «فحشا یا سایر بی‌زاکتی‌های عمومی» را جرم شمرده است. اتهام وارده این بوده است که متهمان با استفاده از زبان عامیانه در حضور دیگران آوازه‌های مستهجن و ناپسند می‌خوانده‌اند. دادگاه در ابتدا تجزیه و تحلیل خود را با رسیدگی به این پرونده به‌عنوان موردی از ابهام آغاز کرد و بیان داشت که «واژه بی‌زاکتی عمومی هیچ معنای قانونی ثابتی ندارد، مبهم و نامحدود است و نمی‌تواند به‌خودی‌خود جرم قطعی باشد»، اما در ادامه، دادگاه با تمرکز بر قصد قانون‌گذاری این مسئله را مطرح کرد که آیا هدف قانون‌گذاران این است که استفاده از چنین زبان نامناسب را «جرم و قابل مجازات» اعلام کنند؟ به این معنا که آیا قانون باید به‌طور گسترده تفسیر شود که شامل «ناسازگاری‌های زبانی» شود یا فقط شامل «سوء رفتار» گردد. در نهایت، دادگاه این پرونده را چندمعنایی تلقی کرده، سپس بر اساس بخشی از اصول تفسیر مضیق، تفسیر محدودتر را اتخاذ نموده است. پرونده دیگری در کارولینای شمالی، پرونده

1. *Mc Junkins v. State*, 10 Ind. 140, 140-41 (1858).

2. 10 Ind. 140, 144 (1858).

«ایالت در برابر بون» بود. این پرونده به‌طور مشابه شامل یک قانون چندمعنایی می‌شد؛ این بار با سه معنی به‌جای دو معنی ممکن. اتهام مطروح، قتل یک برده بود. این قانون مقرر داشت: «اگر کسی به‌طور غیرقانونی و از روی عمد یک برده را به‌قتل برساند مقصر است. چنین متخلفی پس از اولین محکومیت به‌واسطه آن اتهام، به جرم قتل محکوم می‌شود و همان مجازاتی را متحمل می‌شود که گویی او یک مرد آزاد را به‌قتل رسانده است». دادگاه این قانون را به این دلیل که می‌تواند واجد سه پیامد مختلف از «قتل یک انسان آزاد» باشد، از جمله اینکه می‌تواند قتل عمدی باشد که مجازات مرگ را دربر دارد، می‌تواند قتل غیرعمد خوانده شود که دارای مجازات مرگ است، اما به‌واسطه مصونیت از مرگ نجات یابد و در مقابل، حبس را تحمل کند، و یا ممکن است این یک قتل توجیه‌پذیر یا بخشودنی باشد که به‌هیچ‌وجه قابل مجازات نبوده است. از آنجا که مطابق نظر دادگاه، قانون می‌توانست به معنای هریک از این سه باشد، تأکید کرد که «هیچ حکمی قابل صدور نیست» و این قانون را به‌موجب ابهام باطل نکرد؛ در مقابل، با تفسیر محدود قانون، مجازات مشابه قتل یک مرد آزاد را برای «قتل عمد و غیرقانونی یک برده» که گفته می‌شود هیچ مجازاتی دربر ندارد، تجویز می‌کند. در واقع، سه قاضی از چهار قاضی در حین صدور رأی در این پرونده به‌صراحت قاعده تفسیر به نفع متهم را به‌عنوان یک دلیل در تفسیر محدود قانون به‌کار گرفتند (Mannheimer, 2020: 37-38).

در قانون مجازات اسلامی نیز اغلب واژگان و اصطلاحات استفاده‌شده چندمعنایی است. این واژگان به‌طور ویژه در رفتارهای مصرح در فصل نهم با عنوان «بغی و افساد فی الارض» و در کتاب پنجم قانون یادشده (تعزیرات و مجازات‌های بازدارنده) در فصل اول با نام جرایم ضد امنیت داخلی و خارجی کشور و نیز در فصل هجدهم با عنوان جرایم ضد عفت و اخلاق عمومی به‌چشم می‌خورد.^۱ از جمله علل پیدایش چندمعنایی در قوانین کیفری می‌توان به انتقال در کاربرد اشاره کرد که در واقع، نوعی گسترش معنایی است. یک صورت زبانی به دلیل همنشینی با صورت‌های دیگر، معانی متفاوتی می‌یابد. واژگان رابطه نامشروع، عمل منافی عفت غیر از زنا، حرام مصرح در مواد ۶۳۷ و ۶۳۸ از این دست است. از آنجایی که قانون‌گذار تعریفی از این دو واژه به‌عمل نیاورده و حدود و ثغور آن دو را مشخص نکرده است، مراجع قضایی در برخورد با مرتکبان و عاملان این دو پدیده مجرمانه، رویکرد واحد و یکسان نداشته‌اند و همین موضوع سبب صدور آرای متناقض و متعارض در موضوعات مشابه از طرف قضات شده است. رابطه از نظر لغوی، یعنی: «آن چه که دو تن یا دو چیز را به هم پیوستگی و ارتباط بدهد» (عمید،

1. State v. Boon, 1 N.C. 191 (1801).

۲. لازم به ذکر است که بررسی چندمعنایی و نتیجه آن، ابهام در قوانین کیفری با تمرکز بر ساخت زبانی است. همچنین از نگارندگان، مقاله‌ای با عنوان «گونه‌شناسی ابهام در قوانین کیفری با رویکردی زبان‌شناختی» در دست انتشار است.

۱۳۸۹: ۵۵۶)، و واژه مشروع یعنی: «آن چه مطابق شرع باشد و شرع آن را روا و جایز بداند» (همان: ۹۴۶)؛ بنابراین، واژه نامشروع یعنی: آنچه مطابق شرع نباشد و شرع آن را جایز نداند. عمل منافی عفت غیر از زنا از کلمات متعددی تشکیل شده است. عمل، به معنی کار و کار کردن است (همان: ۷۵۶) و منافی عفت عبارت است از: «امور جنسی به معنی هر چه وسیع تر که به حسب عرف و احساسات یک جامعه شرم آور و به منظور واقعه یا شروع در آن صورت نگیرد، اگر به منظور واقعه و شروع در آن صورت گیرد «هتک ناموس» و یا شروع در هتک ناموس است نه منافی عفت. بنابراین شروع به جرم هتک ناموس و جرم منافی عفت به حسب غرض مرتکب مشخص می شود» (لنگرودی، ۱۳۸۰: ۶۹۰).

از مفاد ماده ۶۳۷ قانون مجازات اسلامی مصوب سال ۱۳۷۵ استفاده می شود که روابط نامشروع عبارت است از «هر گونه ارتباط دوطرفه میان مرد و زن نامحرم به قصد لذت جنسی و بدون هر گونه تماس جنسی». جرم عمل منافی عفت غیر از زنا را می توان این گونه تعریف کرد: «هر گونه تماس جسمی و فیزیکی مرد و زن نامحرم به قصد لذت جنسی به جز واقعه». با این تعریف، نخست باید تماس جسمی فی مابین زن و مرد باشد و دوم ارتکاب این عمل چه با عنف و اکراه و چه بدون عنف و اکراه قابل تحقق است.

از آنجایی که در ماده ۶۳۷ قانون مجازات اسلامی هم «رابطه نامشروع» و هم «عمل منافی عفت غیر از زنا» آمده است، مراد قانون گذار از ذکر دو عنوان - همان طور که بیان شد - دو معنای جداگانه است. ایرادی که در ذکر هر دو عمل وجود دارد، علاوه بر مفهوم و دایره شمول، میزان مجازاتی است که برای هر دو جرم پیش بینی شده است؛ چراکه ممکن است یک قاضی رسیدگی کننده برای یک رابطه نامشروع که در حد یک مکاتبه عاشقانه بوده است، نود و هشت ضربه شلاق و قاضی دیگر عمل منافی عفت از قبیل مضاجعه و یا تقبیل میان زن و مرد را دو ضربه شلاق در نظر بگیرد، که قابل توجیه نیست.

و در ماده ۶۳۸ آمده است: «هر کس علناً در انظار و اماکن عمومی و معابر تظاهر به عمل حرامی نماید، علاوه بر کیفر عمل به حبس از ده روز تا دو ماه یا تا (۷۴) ضربه شلاق محکوم می گردد و در صورتی که مرتکب عملی شود که نفس آن عمل دارای کیفر نمی باشد ولی عفت عمومی را جریحه دار نماید فقط به حبس از ده روز تا دو ماه یا تا (۷۴) ضربه شلاق محکوم خواهد شد». معنای واژه حرام در این ماده چیست؟ آیا مقصود از «حرام» حرام قانونی یعنی جرم است؟ در این صورت، چه نیازی به عدول از واژه جرم و جایگزین واژه حرام است؟ و آیا مقصود از واژه «حرام»، حرام شرعی است؛ یعنی هر عملی که شرعاً حرام باشد؟ آیا نسبت دادن هر نوع حرام شرعی به دیگری و تظاهر به هر نوع حرام شرعی تا ۷۴ ضربه شلاق در پی خواهد داشت؟ که شاید بتوان نظر به صدر ماده که عبارت «... علاوه بر کیفر عمل» آمده است و در ادامه ماده که بیان داشته است: «... و در صورتی که مرتکب عملی شود که نفس آن عمل دارای

آن کیفر نمی‌باشد...»؛ مقصود از «حرام» در ماده را همان «جرم» دانسته است. همچنین واژه مؤثر به کار گرفته شده در ماده ۵۰۴ قانون تعزیرات از دیگر واژگان چندمعنایی است. این واژه در صدر و ذیل ماده در دو معنی مختلف به کار گرفته شده است. واژه «مؤثر» در صدر ماده، به جزء دوم عنصر مادی، یعنی «شرایط و اوضاع و احوال لازم برای تحقق جرم»، مربوط شده و به معنی مهم و اساسی است. لیکن واژه «مؤثر» در ذیل ماده به جزء «نتیجه» در عنصر مادی برمی‌گردد و به معنی آن است که تحریک «در عمل» اثر و نتیجه‌ای دربر داشته باشد. از دیگر واژگان می‌توان به واژه «نماینده سیاسی» در ماده ۵۱۶، واژگان «گسترده، شدید، عمده، وسیع» در ماده ۲۸۶ قانون مجازات اسلامی اشاره کرد.

کاربرد واژه در مشاغل به صورت فنی و تخصصی نیز از علل دیگر چندمعنایی است (شیری، ۱۳۹۰: ۱۹-۱۸). حقوق برآمده از ترکیب برخی واژگان است که بیان حقوقی نمی‌تواند در کاربرد آنها صرفه‌جویی کند. این دسته از واژه‌ها را «اصطلاحات انحصاری حقوق» می‌نامند (کردعلیوند، ۱۳۹۲: ۶) که در کاربرد منجر به چندمعنایی می‌گردند. نمی‌توان آنها را با واژه دیگر جایگزین کرد، اما می‌توان در صورت امکان به منظور سهولت درک آنها برای مخاطبان غیرمتخصص، برای اصطلاحات دشوار تعاریف ساده‌ای ارائه داد. برای نمونه می‌توان به واژه‌هایی چون «قسامه»، «لوث»، «ناکل»، «هاشمه»، «منقله»، «موضعه»، «جائفه»، «تسیب»، «ارش» و غیره اشاره کرد.

گاهی برخی از مصلحت‌های اجتماعی، حقوقی و یا سیاسی اقتضا می‌کند که قانون‌گذار به هنگام وضع قانون به‌طور آگاهانه از واژگانی مجمل استفاده کند تا پذیرای دخل و تصرف در موارد خاص و پیش‌بینی‌نشده باشند. این واژگان به فراوانی در فصل نهم و کتاب پنجم قانون مجازات اسلامی (تعزیرات و مجازات‌های بازدارنده) مشاهده می‌شود. «افساد فی الارض»، «نظم عمومی»، «اخلال شدید در نظم عمومی»، «اشاعه فساد و فحشا در حد وسیع»، «اخلال گسترده در نظم عمومی»، «مؤثر»، «جرایم علیه امنیت و آسایش» مصرح در ماده ۲۸۶، «اماکن ممنوعه» ماده ۵۰۳، «تشویش اذهان عمومی» ماده ۵۱۱، «خلاف شرع»، «موازین شرعی»، «عفت و اخلاق عمومی» فصل هجدهم قانون مجازات اسلامی، «تظاهر، انظار عمومی، حجاب شرعی» ماده ۶۳۸، «هر نحو فعالیت تبلیغی» ماده ۵۰۰، «دستجاب مفسدین» ماده ۵۰۷، «دول خارجی متخاصم» ماده ۵۰۸، از جمله این واژگان هستند.

از دیگر دلایل چندمعنایی، تأثیرپذیری از زبان‌های بیگانه است. از جمله زبان‌های قرض‌دهنده و قرض‌گیرنده به زبان فارسی، زبان عربی است. برای نمونه، واژه‌هایی که با استفاده از امکانات عربی ساخته شده‌اند، مانند «کثیرالانتشار»، «حتی‌المقدور»، «واجب‌النفقه»، «لازم‌الاجرا»، «مسلوب‌الاراده»، «علی‌البدل»، «مدعی‌العموم»، «الاقرب فالاقرب»، «لازم‌الاتباع»، «سریع‌الفساد»، «ارش البکاره»، «بلامعارض»، «افساد فی الارض» و واژه‌هایی که با امکانات

ترکیبی فارسی به وجود آمده‌اند، مانند «آیین‌نامه»، «شهادت‌نامه»، «اظهارنامه»، «بزه‌کار»، «بزه‌دیده»، «تبه‌کار»، «دادنامه»، «مددکار» یا در برخی موارد استفاده از جایگزین‌های عربی با وجود معادل فارسی؛ برای مثال وجود واژه خون‌بها، مانع ورود و استفاده از واژه دیه در قانون نشده است؛ همچنین واژگان، استنکاف (سرپیچی) و اعسار (ناتوانی و عجز).

ابهام (vagueness) از نظر اصطلاحی عبارت است از «هر کلمه، اصطلاح، عبارت و جمله یا متنی که در هنگام مطالعه، به‌درستی و با قطعیت فهمیده نشود و ذهن مخاطب را به بی‌معنایی، چندمعنایی یا به معنایی نامتعارف یا فراتر از صورت آشنا و معمول خود دلالت دهد» (خواجهات، ۱۳۸۷: ۲۰۴). به بیان دیگر، عبارات و واژگان در صورتی مبهم هستند که موارد مرزی داشته باشند. «موارد مرزی مواردی هستند که در آن کسی نمی‌داند که آیا این عبارت را اعمال کند یا از اعمال آن خودداری نماید» (Grice, 1989: 177).

به‌طور معمول، دیوان عالی ایالات متحده چهار دسته رفتار را در حوزه دکترین ابطال به‌واسطه ابهام به‌عنوان واژگان و عبارات مبهم و در نهایت، ابطال قانون حاوی این واژگان که اغلب هم می‌توانند رفتارهایی بی‌ضرر در سطح اجتماع محسوب گردند، بررسی کرده است: نخست، پرسه‌زدن (باقی‌ماندن در مکان) و ولگردی (در حال حرکت بودن) (Loitering and Vagrancy) در جامعه. بودن در جامعه چه ساکن و چه متحرک قاعداً می‌تواند رفتار بی‌ضرری باشد که تقریباً همه را درگیر می‌کند. با این حال، قوانین پرسه‌زدن و ولگردی، حتی در نیمه دوم قرن بیستم همچنان در قوانین امریکا باقی مانده است، چراکه آن قوانین به‌صورت گزینشی بر مهاجران و افرادی که به هر دلیل به این کشور وارد می‌شوند، اعمال می‌شد. این مورد استفاده تبعیض‌آمیز، توهینی بود که رفتارهای گسترده بی‌ضرر را پوشش می‌داد. این دسته از رفتارها هدف اصلی برای دکترین ابطال به‌واسطه ابهام بود. دوم، رفتارهای توهین‌آمیز عمومی (Offensive Conduct). این‌ها قوانینی است که رفتارهای توهین‌آمیز عمومی را مجازات می‌کنند. سوم، رفتارهای حاوی فحشا و بی‌عفتی عمومی (Lewdness & Indecency). در پرونده «اکس پارت جکسون»^۱ جکسون طبق قانونی که «ارتکاب هرگونه فعل آسیب‌زا به اخلاق عمومی» را جرم‌انگاری می‌کرد، محکوم شد. گفته می‌شد که جکسون با حضور در ملأ عام با یک رقصنده با میله (Dolly Hare)، به اخلاقیات مردم آسیب وارد می‌کرد. دادگاه این قانون را با این استدلال که آن قدر مبهم بوده که هیچ‌کس نمی‌توانست از قبل پیش‌بینی کند که یک قاضی یا هیئت منصفه ویژه چگونه می‌تواند آن را نقض می‌کند، باطل اعلام کرد. دادگاه بیان داشت: «جرم و جنایت مستند به آن قانون، به خصوصیات اخلاقی افرادی که دادگاه و هیئت منصفه را تشکیل می‌دهند، بستگی دارد. معیار جرم همیشه متفاوت خواهد بود و

1. Ex Parte Jackson, 45 Ark. 158 (1885).

دادگاه‌ها به‌طور مداوم مورد تجدیدنظر و بازبینی قرار می‌گیرند که به‌عنوان ابزار اصلاح اخلاقی با همه نوسانات احساسات اخلاقی تغییر می‌یابند». چهارم، در اختیار داشتن اشیای خطرناک، از جمله سلاح، آلات و ادوات استعمال مواد مخدر (Possession of Potentially Dangerous Objects)، (Binder, 2019: 1563-1574).

در قانون مجازات اسلامی، ابهام ناشی از عواملی از جمله حذف اجزای کلام است که این حذف بر مبنای اقتصاد زبانی صورت می‌گیرد (باطنی، ۱۳۸۸: ۸۶). در حقوق اصول حقوقی این‌گونه هستند، مانند «لاضرر»، «تدرء الحدود»، که کوتاه شده عباراتی چون «لاضرر و لااضرار فی الاسلام» و «ادرتو الحدود بالشبهات»، است. کثرت استعمال یک عبارت باعث کوتاه شدن عبارت شده است. نمونه روشن دیگر اصل براءت است. صرف بیان اصل بر براءت است، وافی بر مقصود است و نیازی به تکرار کل مطلب و تعریف اصل یادشده نیست.

بسامد بالای به‌کارگیری واژگان هم‌معنا از سوی قانون‌گذار برای نمونه، در قانون آیین دادرسی کیفری؛ واژه‌های «ضرر و زیان»، «شاکی یا مدعی خصوصی»، «بازجویی و تحقیق»، «تفتیش و بازرسی»، «قرائن و امارات»، «مرئی و منظر»، «مسکن و مأوی»، «ثبت و ضبط»، «اجبار و اکراه»، «موثق و مطمئن»، «آلات و ادوات»، «ابهام و اجمال»، «قطع و یقین»، «شک و شبهه»، «شک و تردید» و غیره، و در قانون مجازات اسلامی، واژگان؛ «هوی و هوس»، «عذر و بهانه»، «هتک حرمت و توهین»، «اذیت و آزار»، «هیاهو و جنجال»، «معاشر و اماکن عمومی، مجامع عمومی، انظار عمومی»، «نهب و غارت»، «عدوان و غیرمجاز» و غیره، از جمله این موارد است. این واژگان در متون قانونی با هم و به صورت مجزا بکار می‌روند. در پاره‌ای موارد بین حقوق دانان اختلاف پیش می‌آید که آیا دو واژه با یکدیگر رابطه معنایی دارند یا خیر؟ اگر هم‌معنی باشند ماده یا موادی که این واژه‌ها در آن به‌کار رفته، فقط یک معنا را بازتاب می‌دهند، اما اگر دوگانگی معنایی داشته باشند بر معنای ماده افزوده می‌شود.

دیگری ابهام ارجاعی است. اگر واحدهای دستوری که به همراه یک مرجع می‌آیند، با دو مرجع قبل از خود مواجه باشند که امکان ارجاع به هر دو ممکن باشد، این دوگانگی باعث ایجاد ابهام می‌شود. برای نمونه، حکم ماده ۵۰۵ قانون تعزیرات است. منطوق ماده بدون در نظر گرفتن استثنای ذیل آن صریح است و بر اساس آن، جمع‌آوری اطلاعات طبقه‌بندی‌شده با انگیزه برهم‌زدن امنیت کشور با اجتماع دو شرط قصد تسلیم و توفیق در تسلیم به دیگران مستوجب مجازات حبس از دو تا ده سال است. اما استثنای ذیل ماده که از مصادیق استثنای وارد بر عبارات متجانس است، موجب ابهام است. معلوم نیست استثنای یادشده تنها به شرط اخیر یعنی عدم توفیق در تسلیم اطلاعات برمی‌گردد یا شرط نخست یعنی فقدان تسلیم و عدم توفیق در تسلیم را هم دربر می‌گیرد.

همچنین واژه «از قبیل» به‌کار گرفته شده در ماده ۶۳۷ قانون تعزیرات است. از متن ماده

روشن نیست که «از قبیل تقبیل و مضاجعه شوند»، مصادیقی برای هر دو رفتار، رابطه نامشروع و عمل منافی عفت غیرزنا است و یا صرفاً مصداقی برای عمل منافی عفت غیر از زنا است. مورد دیگر زمانی است که پاره‌ای از مصداق‌ها مشخص هستند، ولی سایر مصداق‌ها به دلیل روشن نبودن ویژگی‌های مشترک مصداق‌های ارایه شده روشن نیستند. در این خصوص می‌توان به عبارت «و امثال آن» در ماده ۶۵۷ و نیز واژه‌های «کیف‌زنی، جیب‌بری و امثال آن» اشاره کرد. سایر مصداق‌ها را بر پایه چه ویژگی‌هایی باید تعیین کرد؟ ویژگی‌های مشترک کیف‌زنی و جیب‌بری کدام‌اند؟ همچنین واژه «این‌ها» در عبارت «و نظایر این‌ها» در ماده ۵۲۳، به‌همین ترتیب واژه «آنها» در ماده ۵۸۳ است. در پایان، واژه‌هایی مانند عادتاً، نوعاً، عرفاً، متعارف و معقول نیز به‌خودی خود معنای روشنی ندارند، زیرا مرجع تعیین‌کننده معنای آن‌ها (یعنی عرف) در مواردی بسیار معنای روشن از این واژگان ارائه نمی‌دهد. علت دیگر عدم نشانه‌گذاری و اعراب‌گذاری است. همچنین طولانی‌نویسی و جملات پیچیده مواد ۴۱۳، ۴۲۶، ۴۳۴، ۴۳۵، ۳۷۴، از جمله موادی هستند که قانون‌گذار اقدام به گنجاندن چند پیام در ضمن یک ماده کرده است. استفاده از قید زمان و مکان که از آن جمله می‌توان به این موارد اشاره کرد: مفاد ماده قبل، حکم مذکور در ماده فوق، امضاءکننده ذیل، به شرح زیر.

۲. مبانی دکترین ابطال به واسطه ابهام

در منشأ مشروعیت و اعتبار دکترین ابطال به واسطه ابهام، همواره دو مبنا مورد توجه بوده که در ادامه به این مبانی پرداخته شده است:

۲.۱. مبانی بر پایه نظام مبتنی بر موازین قانونی

معیارهای حقوقی ایجاد شده برای رفتار عادلانه با شهروندان به‌عنوان نظام مبتنی بر موازین قانونی (تشریفات قانونی لازم) (Due process of law) شناخته می‌شود. بر این اساس، هنگامی که از دادرسی عادلانه سخن می‌گوییم، منظور محاکمه‌ای است که از طریق مکانیزم‌های مناسب قضایی، مناسب با اصول معتبر حقوقی و رعایت تشریفات قانونی لازم انجام می‌گیرد. بدین‌سان تنها در صورت وجود قواعد الزام‌آور عام رفتاری و رعایت قواعد و آیین‌های قانونی از پیش تعیین شده و اعمال آن در شرایط مشابه برای همگان به نحو برابر است که شخص می‌تواند از رفتار عادلانه‌ای برخوردار شود (فضائلی، ۱۳۸۷: ۶۲). بنابراین دادرسی عادلانه در رعایت نظام مبتنی بر موازین قانونی تجلی پیدا می‌کند. این اصل در اعلامیه حقوق یا همان ده اصلاحیه نخست قانون اساسی ایالات متحده وارد شده است. در اصلاحیه پنجم قانون اساسی ایالات متحده آمده است: «... برای یک جرم دو بار به حبس یا اعدام محکوم نخواهد شد.

هیچ‌کس در هیچ مورد کیفری به ادای شهادت علیه خود مجبور و یا از زندگی آزاد و دارایی خویش بدون طی مراحل قانونی لازم محروم نخواهد شد. اموال خصوصی بدون پرداخت غرامت عادلانه مورد استفاده عمومی قرار نخواهد گرفت.»

این اصل در بخش اول از اصلاحیه چهاردهم قانون اساسی نیز مورد تأکید قرار گرفته است. به موجب این اصلاحیه: «... هیچ ایالتی قانونی را وضع یا اعمال نخواهد کرد که امتیازات یا مصونیت‌های اتباع ایالات متحده را کاهش دهد و هیچ ایالتی کسی را بدون طی نظام مبتنی بر موازین قانونی مقتضی از زندگی، آزادی، یا حق مالکیت و نیز از حمایت مساوی قانون در حوزه قضایی خود محروم نمی‌سازد.»

بر این اساس، دیوان عالی آمریکا با اصلاحیه چهاردهم قانون اساسی، چهار جزء از اصل رعایت تشریفات قانونی را مد نظر داشته است: فرایند دادرسی شکلی، فرایند دادرسی ماهوی، منع وضع قانون مبهم و اعمال منشور حقوق (بتفت و ویژه، ۱۳۹۵: ۴). این اصل این اختیار را به دیوان عالی آمریکا می‌دهد تا اقدامات دولتی اعم از تقنینی و اجرایی را کنترل و بازنگری کند و در راستای این اصل تعیین کند آیا حقی از شهروندان تضییع گردیده است یا خیر.

یکی از ابزارهای کنترل قضایی مبتنی بر اصلاحیه چهاردهم قانون اساسی و اعمال نظام مبتنی بر موازین قانونی در جزء منع تصویب قوانین مبهم، دکترین ابطال به واسطه ابهام است. این دکترین به عنوان نتیجه یکی از مشخصه‌های اصل حاکمیت قانون یعنی قطعیت و شفافیت در قوانین، آن دسته از قوانین کیفری را که از وضوح و صراحت کافی برخوردار نیستند به دلیل مغایرت با قانون اساسی از سوی دیوان عالی ایالات متحده آمریکا قابل ابطال می‌داند.

۲.۲. مبانی بر پایه اصل تفکیک قوا (Separation of powers)

از دیگر مبانی دکترین ابطال به واسطه ابهام، اصل تفکیک قوا است. همواره عنوان شده است بر اساس این دکترین اصل تفکیک قوا حفظ می‌شود. به موجب اصول تفکیک قوا قضات نباید قانون را ابداع کنند یا بر سازند، بلکه تنها مجازند قانونی را که پیش‌تر مصوب شده است، اعمال کنند. به این دلیل روشن که قانون‌گذاری دارای اعتبار دموکراتیک است، اما قاضی برخلاف مقنن فاقد مشروعیت دموکراتیک برای قاعده‌سازی است (میرمجیدی و غلام‌لو، ۱۳۹۷: ۴۴۸)، از سوی دیگر، اکثریت دادگاه عقاید کسی غیر از قضات را نمایندگی نمی‌کند؛ در حالی که اتخاذ تصمیمات مبتنی بر رأی اکثریت در قوه مقننه به میلیون‌ها نفر از صاحبان حقوق که آن‌ها نیز در خصوص برخورداری از حقوقشان واجد نظر هستند، احترام می‌گذارد. همچنین تصمیم‌گیری قضایی، فرایندی برای تغییر یا ایجاد قانون به صورت علنی تلقی نمی‌شود. برعکس هر نوع تظاهر گسترده به اینکه قضات به جای اینکه مجری قانون باشند واضع قانون هستند، از حقانیت آرای

آنها نزد عموم مردم می‌کاهد. به این دلیل که دادگاه‌ها برای حقانیت‌بخشیدن به عمل قانون‌گذاری ایجاد نشده‌اند (والدرون، ۱۳۹۷: ۱۳۱-۹۳). بنابه گفته جان استین: «هدف مستقیم و واقعی قضاوت وضع قانون نیست، بلکه صدور رأی در یک پرونده معین است که قاضی قانون را در آن مورد اعمال می‌کند. او وقتی به معنای صحیح کلمه قضاوت می‌کند، قانون‌گذاری می‌کند و نه وقتی به معنای صحیح کلمه، قانون‌گذاری می‌کند» (همان، ۸۹).

۳. معیارهای اعمال دکترین ابطال به واسطه ابهام

بر اساس مبانی یادشده، معیارهای اعمال دکترین ابطال به واسطه ابهام را می‌توان نخست، اصل اطلاع‌رسانی عادلانه و دوم، اصل عدم تبعیض اجرایی دانست. در ادامه با تمرکز بر آرای صادرشده از دیوان عالی امریکا، به شرح هر یک از این اصول و روند شکل‌گیری آنها در رویه قضایی پرداخته می‌شود.

۳.۱. اصل اطلاع‌رسانی عادلانه

به موجب اصل اطلاع‌رسانی عادلانه، قانون باید با اعلام قبلی از طریق وضع قوانین صریح و قابل فهم برای همگان، افراد را قبل از ارتکاب جرم آگاه سازد که فعل یا ترک فعل معین جنبه ضدا اجتماعی دارد و جرم تلقی می‌شود. با این توضیح، در این موارد تمرکز دادگاه در پرونده‌ای خاص بر این است که آیا قانون مورد بحث هشداری عادلانه دال بر اینکه به‌طور مشخص چه عملی مجاز و چه عملی غیرمجاز است، ارائه می‌دهد یا خیر. در پرونده «ایالت متحده در برابر ریز»، از نخستین پرونده‌ها در حوزه ابهام در سال ۱۸۷۵ دیوان عالی ایالات متحده، با این استدلال، که قوانین کیفری در زبان باید با قطعیت بیان شوند و اگر قوه مقننه در صدور جرم‌انگاری رفتار جدیدی به واسطه قانون باشد و مجازاتی برای آن مقرر دارد، باید اراده خود را در زبان به‌طور مشخص و روشن بیان کند یا به زبانی تدوین گردد که نیازی به فریب ذهن به‌طور معمول نباشد و هر فردی با فهم متعارف (Common Mind) و با اطمینان آگاه باشد که مرتکب رفتار مجرمانه‌ای شده است؛ معتقد بر نقض قانون در لزوم اطلاع‌رسانی بوده است. معیار دادگاه در این پرونده به‌صراحت، فهم متعارف هر فردی (Every man) است.

همچنین در پرونده «کونالی در برابر شرکت عمومی ساخت و ساز»^۱ در سال ۱۹۲۶ دادگاه اظهار داشت: قانونی که انجام عملی را ممنوع یا مکلف کرده، در عبارات چنان مبهم است که انسانی با فهم متعارف لزوماً باید حدس بزند که در معنی و کاربرد متفاوت است و این نخستین

1. United States v. Reese, 92 U.S. 214 (1875).

2. Connally v. General Construction Co, 269 U.S. 385 (1926).

اصل ضروری بودن دادرسی قانونی را نقض می‌کند. در این پرونده، دادگاه مانند پرونده «ایالت متحده در برابر ریز» به «انسان متعارف و انسان با فهم متعارف» استناد می‌کند. در سال ۱۹۴۵ نیز دادگاه در پرونده «اسکروز در برابر ایالت متحده»^۱ مجدداً بیان داشت: «اصول قانون اساسی مبنی بر اینکه یک قانون کیفری معین و صریح باشد، عملکرد بالایی دارد و با ارجاع به اطلاع‌رسانی عادلانه قانونی عنوان کرد این به اشخاص هشدار می‌دهد»^۲.

در سال ۱۹۵۴، دادگاه در پرونده «ایالت متحده در برابر هریس»^۳ مفاهیم با فهم متعارف و اطلاع‌رسانی عادلانه را در الزامات اطلاع‌رسانی خود آمیخته کرد و اظهار داشت: «اصل شفافیت قوانین کیفری مصرح در قانون اساسی، آنجا که موفق به ارائه اطلاع‌رسانی عادلانه به فرد با فهم متعارف در اینکه رفتار ارتكابی به وسیله قانون ممنوع شده است، نبوده؛ نقض شده است». با در نظر گرفتن این بیانیه، دادگاه در سال ۱۹۹۹ در پرونده «شیکاگو در برابر مورالز»^۴ اظهار داشت: «هدف از لزوم اطلاع‌رسانی عادلانه این است که شهروندان عادی بتوانند رفتار خود را با قانون منطبق کنند. آزادی، جان و اموال هیچ‌کس نمی‌تواند در معرض خطر قرار گیرد و با استناد به مجازات کیفری توجیه گردد» با استفاده از ترکیبی شبیه آنچه که در پرونده «هریس» ارائه شد، دادگاه در این پرونده در خصوص ابهام، اظهار داشت: «قوانین مبهم، قوانینی هستند که قادر به ارائه اطلاع‌رسانی منصفانه به شخص با فهم متعارف در این باره که چه رفتاری ممنوع است نباشند»^۵.

در همین زمینه، در دعوی «خطوط موتوری بویس در برابر ایالت متحده»^۶ دادگاه مقرر داشت: «تعداد کمی از کلمات دارای دقت نمادهای ریاضی هستند. بسیاری از قوانین با تغییرات ناگفته و پیش‌بینی نشده در شرایط واقعی و ضروریات عملی از بین بردن کسب‌وکار دولتی، به‌طور اجتناب‌ناپذیری محدودیت خاص قانون‌گذار در تعریف ممنوعیت‌ها را نقض می‌کند. در نتیجه، بیش از یک معیار قابل قبول معقول نمی‌تواند مورد نیاز باشد. همچنین قابل پیش‌بینی است کسی که به‌طور خطرناک و عمدی به محدوده رفتار ممنوعه نزدیک می‌شود احتمال رد شدن از این مرز را دارد»^۷.

دادگاه مجدداً در پرونده «کمیسیون خدمات عمومی امریکا در مقابل انجمن ملی حمل نامه (حامل)»^۸ این محدودیت را در قلمرو مفهوم انسان متعارف آمیخت و اظهار داشت: «محدودیت‌هایی در زبان انگلیسی وجود دارد که با توجه به هر دو طرف، خاص و قابل توجیه

1. *Screws v. United State*, 325 U.S. 91, 93 (1945).

2. *United States v. Harris*, 347 U.S. 612, 617 (1954).

3. *City of Chicago v. Morales*, 527 U.S. at 58 (1999).

4. *Boyce Motor Lines v. United States*, 342 U.S. 337 (1952).

5. *United States Civil Service Commission v. National Association of Letter Carriers AFL-CIO*

است و به نظر می‌رسد با این ممنوعیت‌ها قصد یافتن مقصر به هر قیمتی را ندارند. آن‌ها با عباراتی تنظیم شده‌اند که انسان متعارف که با عقل سلیم معمولی عمل می‌کند، می‌تواند به آسانی آن را درک و با آن همسو شود بدون اینکه قربانی منافع عمومی گردد.^۱

در آخرین مورد، دادگاه در پرونده «ایالت متحده آمریکا در برابر ویلیامز»^۲ بیان داشته است: «هرگز دستورالعمل‌های واضح و شفاف و همچنین وضوح و صراحت کامل مقرراتی که فعالیت‌ها را به روشنی محدود می‌سازد، مدنظر نبوده است». به این ترتیب، هنگام تعریف آنچه تشکیل‌دهنده اطلاع‌رسانی عادلانه در دکترین ابهام است، دادگاه به‌طور مداوم طی دوره‌ای حداقل صدساله به معیار انسان متعارف با فهم متعارف اشاره می‌کند و همچنین به‌طور تاریخی و پیوسته به اخطار یا اطلاع‌رسانی عادلانه اشارت داشته است.

۳.۲. اصل عدم تبعیض اجرایی

از دیگر معیارهای اعمال دکترین ابطال به واسطه ابهام، اصل عدم تبعیض اجرایی است. تا قبل از سال ۱۹۷۲ لزوم اطلاع‌رسانی عادلانه به‌عنوان یکی از مشخصه‌های نظام مبتنی بر موازین قانونی، معیاری بود که دادگاه اغلب در تعیین اینکه قانونی در تغایر با قانون اساسی مبهم است، بر آن تکیه می‌کرد. در سال ۱۹۷۲ در پرونده «پاپاچریستو در برابر شهر جکسون ویل»^۳ دادگاه ضمن ابراز نگرانی در خصوص اجرای خودسرانه و تبعیض‌آمیز قانون مبهم، عنوان کرد: «متهم به‌موجب قانون ولگردی و پرسه‌زنی که بر اساس آن قانون قدم‌زدن اشخاص سرگردان از مکانی به مکان دیگر بدون هیچ هدف و موضوع قانونی ممنوع است، تحت تعقیب قرار گرفته است». دادگاه با این استدلال که این قانون ابزار مناسبی برای اعمال صلاح‌دید و تبعیض به‌وسیله مقامات تعقیب قضایی محلی علیه گروه‌های خاص است، قانون را به استناد این دو معیار به‌واسطه ابهام ابطال کرد؛ نخست اینکه قادر به ارائه اخطار عادلانه به انسان با فهم متعارف مبنی بر اینکه رفتار مدنظر او به‌وسیله قانون ممنوع شده نبوده است و دیگر اینکه دستگیری و محکومیت‌های خودسرانه و غیرمنتظره را تشویق و تجویز می‌کند.

در تصمیمات بعدی، دادگاه بر تصویب مبنای اجرای خودسرانه و تبعیض‌آمیز برای تعیین اینکه آیا یک قانون برخلاف قانون اساسی مبهم است یا خیر، تأکید کرده است. در سال ۱۹۷۲، دادگاه در پرونده «گرایند در برابر شهر راکفورد»^۴ اظهار داشت اگر از اعمال خودسرانه و تبعیض‌آمیز جلوگیری شود، قوانین باید معیارهای صریحی را برای کسانی که آن‌ها را اعمال می‌کنند، ارائه دهند. بنابراین، دادگاه زبان قانون را از «دستگیری‌های خودسرانه و غیرمنتظره»

1. United States v. Williams, 128 S. Ct. 1830, 1845 (2008).

2. Papachristou v. City of Jacksonville, 405 U.S. 156 (1972).

3. Grayned v. City of Rockford, 408 U.S. 104 (1972).

به «اجرای خودسرانه و تبعیض آمیز» تغییر داد. سپس در سال ۱۹۷۴ در پرونده «اسمیت در برابر گاگن» به وضوح این معیارها را زمانی تأیید کرد که روشن ساخت معیار اجرای خودسرانه و تبعیض آمیز در تحلیل دکتترین ابهام نسبت به لزوم اطلاع رسانی عادلانه واجد اهمیت بیشتری است. دادگاه تصریح کرد، صرف تمرکز در تحلیل بر لزوم اطلاع رسانی عادلانه برای دو سال قبل بوده است. در نتیجه در حدود ۱۳۳ سال دکتترین به طور مداوم در حال تغییر است. این اقدام در پرونده های بعدی تأیید شده و زبان مورد استفاده تا همین اواخر نسبتاً ثابت مانده و مستلزم این است که قانون «اجرای خودسرانه و تبعیض آمیز» را تشویق نکند (Lockwood, 2010: 263-272).

۴. چگونگی اعمال دکتترین ابطال به واسطه ابهام

همان طور که شرح آن گذشت، از دکتترین ابطال به واسطه ابهام به عنوان ابزاری مناسب برای نظارت بر قوانین مبهم یاد کردیم. در این دکتترین، نظارت بر قوانین به صورت «تقنینی یا ماهیتی» (Facial challenges) و «اجرایی یا کاربردی» (As applied challenges) است. در ادامه در دو بند، به بررسی نظارت ماهیتی قوانین در پرتو لزوم اطلاع رسانی عادلانه و نظارت ماهیتی قوانین در پرتو لزوم عدم تبعیض اجرایی پرداخته می شود.

۴.۱. نظارت ماهیتی قوانین در لزوم اطلاع رسانی عادلانه

در ابتدا دادگاه ها معتقد بودند که در تمامی موارد دکتترین ابهام، بررسی ماهوی قانون مدنظر مناسب است. اگر دادگاه مبهم بودن یک قانون را تأیید کرد، می تواند به طور کامل قانون را به دلیل مغایرت با قانون اساسی مبهم، بدون تصریح به اینکه آیا قانون اخطاری مبنی بر ممنوعه بودن رفتار به متهم ارائه داده است یا خیر، باطل اعلام کند. در سال ۱۹۳۹ در پرونده «لنزا در برابر نیوجرسی» که برای نخستین بار در آن به دکتترین ابطال به واسطه ابهام استناد شده است، دادگاه با این اظهار که «در صورتی که قانون مورد اعتراض در تضاد و تناقض با نظام مبتنی بر موازین قانونی باشد، تعیین جزئیات اتهام مورد نظر برای تأیید اعتبار آن قانون مؤثر نخواهد بود. چراکه این قانون است که قواعد حاکم بر رفتار را تعیین می کند و نسبت به جرم و تجاوز هشدار می دهد، نه اتهام مبتنی بر آن قانون». بدون توجه به اینکه آیا قانون اخطاری در خصوص اتهام به متهمان به طور خاص ارائه داده است یا خیر، با این استدلال که قانون موصوف فاقد معیار لازم در ارائه اخطار در خصوص رفتار ممنوع شده است، به نحوی که غیرممکن است متهم یا هر کس دیگری می توانست به موجب این قانون از فعل ممنوع اطلاع حاصل کند، به ابطال قانون

1. Goguen v. Smith, 415 U.S. 566 (1974).

یادشده به دلیل مبهم بودن عبارات مورد استفاده در تغایر با نظام مبتنی بر موازین قانونی مصرح در اصلاحیه چهاردهم قانون اساسی مبادرت کرد. با وجود این، در این زمان، دادگاه بررسی ماهیتی قانون را صرفاً به قوانینی که فاقد معیارهای لازم بود محدود نمی‌کرد، بلکه قوانینی را که واجد معیار اخطار بودند نیز مورد بررسی قرار داد. در سال ۱۹۴۷ در پرونده «ایالت متحده در برابر پتریلو»، دادگاه بخشی از قانون مقررات فدرال را بازبینی کرد و رأی بر عدم ابهام صادر نمود. دادگاه در این مورد در تقویت و حمایت از نظر خود به پرونده «لنرتا» و ادعای متهم مبنی بر مبهم بودن قانون توجه نکرد و با بررسی ماهیتی، قانون یادشده را فاقد ابهام تشخیص داد. علاوه بر این در سال ۱۹۵۴ در پرونده «ایالت متحده در برابر هریس»، دادگاه قانونی را که مشمول حقوق مصرح در اصلاحیه اول قانون اساسی بود مورد بازنگری ماهیتی قرار داد و این قانون را تأیید کرد. قابل توجه است که تنها استناد دادگاه در حمایت از تصمیم خود در بازبینی کل قانون در این پرونده که مربوط به حقوق مصرح در اصلاحیه اول قانون اساسی بود، پرونده «پتریلو» بود. بنابراین، به نظر می‌رسد موضع دادگاه در این زمان در تمامی مواردی که قانون موضوع ابطال به واسطه ابهام بوده، بازنگری ماهیتی قانون بوده است. پس از آن در سال ۱۹۶۰، دادگاه در پرونده «ایالت متحده در برابر رینز»،^۱ اگرچه در قلمرو دکترین ابهام نبود، مستقیماً به بررسی ماهیتی کل قانون اشاره کرد. سپس با درک قدرت و اختیار خود در بازنگری قانون اساسی و آگاهی از اینکه دادگاه فدرال فاقد صلاحیت در تعیین قانون اساسی ایالات و قانون فدرال است، بیان داشت که طرفین دعوی نمی‌توانند ادعای مغایرت با قانون اساسی قانونی را داشته باشند که مطابق با قانون اساسی است، اما ممکن است برخلاف قانون اساسی بر افراد یا موقعیت‌های دیگر اعمال شود. بنابراین دادگاه این اصل را مطرح کرد که متهم باید بتواند در ابتدا از بازنگری شکلی رهایی یابد و قبل از اینکه دادگاه بتواند تعیین کند که قانون در مغایرت با قانون اساسی است، او بتواند اثبات کند که قانون برخلاف قانون اساسی بر وی اعمال شده است.

در سال ۱۹۶۳ در پرونده «ایالت متحده در برابر شرکت ملی تولید لبنیات»،^۲ این قانون از موارد ابطال به واسطه ابهامی تشخیص داده شد که در آن طرفین، موضوع بازنگری ماهیتی قانون را به‌طور مستقیم قبل از دادگاه مطرح کرده‌اند. دادگاه با این دیدگاه که درست است که قوانین مبهم که در تمامیت خود باید بازنگری شوند مورد حمله قرار گرفته‌اند، اما در تعیین کفایت این اعلامیه، قانون باید در پرتو رفتاری که متهم به واسطه آن مورد تعقیب واقع شده است، بررسی گردد. در نهایت دادگاه تصریح کرد که قانون مطابق قانون اساسی بر متهم اعمال شده است، چراکه قانون به آن‌ها اخطار لازم مبنی بر ممنوعه بودن رفتار را داده است.

1. United States v. Raines, 362 U.S. 17 (1960).

2. United States v. Nat'l Dairy Prods. Corp., 372 U.S. 29 (1963).

پرونده «لبنیات ملی» حاکی از تغییر دیدگاه محاکم در رسیدگی به قوانین مبهم بود؛ چراکه در مقابل بررسی قهری ماهیتی قانون، دادگاه رأی داد قانونی که بر طرفین اعمال شده، مطابق با قانون اساسی بوده است و در نتیجه نمی‌توان آن را به‌طور کامل باطل کرد. همچنین در این پرونده، دادگاه در تعیین این قاعده که قوانین مبهم باید با توجه به رفتار متهمان در نظر گرفته شوند خاطرنشان کرد که این قاعده در پرونده‌های اصلاحیه اول قانون اساسی اعمال نمی‌شود. رویکرد حاکم بر ابهام، در نمونه‌هایی مانند این، متفاوت با مواردی است که تحت اصلاحیه اول آمده است. بدین‌سان، زمینه را برای تغییر قواعد مربوط به ابطال به‌واسطه ابهام در مواردی فراهم کرد که موضوع آن قانون آزادی‌های مصرح در اصلاحیه اول بود. زیرا در پرونده‌های نخست مبتنی بر اصلاحیه اول، به‌نظر می‌رسد که دادگاه به اصلاحیه اول صرفاً برای توجیه بازبینی ماهیتی قانون تکیه نکرده، بلکه در عمل به‌دنبال بازنمایی ماهیتی تمام قوانین مبهم بوده است.

پرونده «کویتس در برابر شهر سینسیناتی» در سال ۱۹۷۱ نمونه دیگری در این زمینه بود که زمان اندکی پس از پرونده «لبنیات ملی و رینز»، در خصوص آن رأی صادر شد. با نظر اکثریت، پرونده مشمول حقوق مصرح در اصلاحیه اول خوانده شد و در نتیجه با آن مخالفت نشد.

در این خصوص قاضی بلک (Hugo Lafayette Black) در نظریه جداگانه‌ای، در مسئله بررسی ماهیتی قانون اظهار داشته است: «نظر به پرونده لنتا در برابر شرکت مواد غذایی کهن، این دادگاه مدت مدیدی است قوانین را چنان مبهم حفظ کرده که یک فرد با فهم متعارف نمی‌تواند بداند چه رفتاری برخلاف ماهیت قانون اساسی ممنوع است». وی همچنین اظهار داشت: «قوانینی که به‌طور گسترده رفتار یا فعالیت‌هایی را که به‌وسیله قانون اساسی فدرال حمایت شده است ممنوع می‌کنند، در ماهیت قابل ابطال است». این سخن وی حکایت داشت از کاربرد بررسی ماهیتی قانون در دکتترین ابهام در زمانی که یک قانون مشمول حقوق مصرح در اصلاحیه اول بوده است. هدف قاضی بلک اثبات این امر بود که تعیین اینکه چه زمانی یک قانون می‌تواند در ماهیت قابل ابطال باشد و چه زمانی اقدامی نامناسب است، کار ساده‌ای نیست. در مقابل، قاضی وایت (Byron Raymond White) در مخالفت خود مسئله را به‌گونه‌ای متفاوت تلقی کرد؛ زیرا تأکید داشت که بحث قانون شامل اصلاحیه اول نمی‌شود. در ابتدا وی اظهار داشت: «پرونده‌های ما رویکرد متفاوتی را در جایی که قانون مدنظر با هدف قانونمند کردن یا ممنوع کردن حق بیان یا مطبوعات که توسط اصلاحیه اول قانون اساسی حمایت شده است، به‌رسمیت می‌شناسد».

همچنین وی در این خصوص که متهم باید قبل از اینکه دادگاه بتواند قانون را در ماهیت بررسی نماید، اثبات کند که قانون در مغایرت با قانون اساسی درباره او اعمال شده است به مخالفت برخاست. ایشان خواستار تجویز استناد به حقوق فرضی متهمان شده، چراکه معتقد بوده‌اند: «ادامه وضع موجود در قانون به سرکوب حقوق تحت حمایت قانون اساسی منجر

می‌شود». بنابراین، اگر قانون مشمول اصلاحیه اول نباشد، مطابق پرونده رینز در برابر شرکت ملی لبنیات، متهم در ابتدا باید از بازنگری شکلی یا اجرایی رهایی یابد قبل از اینکه موفق بر به‌چالش کشیدن کل قانون به‌واسطه دکترین ابهام گردد. بدین‌سان دادگاه با پیروی از قواعد قاضی‌وایت که از پرونده «رینز و شرکت ملی لبنیات» اخذ شده بود، بررسی قهری ماهیتی قانون را رد کرد و در ابتدا تعیین کرد که آیا قانون برخلاف قانون اساسی بر متهم در زمانی که قانون مشمول حقوق اصلاحیه اول نبوده، اعمال شده است یا خیر. پس از آن در سال ۱۹۷۴ در پرونده «پارکر در برابر لوی»، متهم یک فرمانده ارتش بود که به نقض چندین بخش از قانون یکنواخت‌سازی عدالت نظامی متهم شده بود. در برابر ادعای وی مبنی بر مبهم بودن قانون برخلاف قانون اساسی، دادگاه تصریح کرد که چنین نیست که کسی که اخطار عادلانه‌ای به‌سبب جنایات خود از قوانین مدنظر دریافت کرده است، بتواند به این دلیل که این زبان اخطار عادلانه مشابهی در خصوص رفتارهای دیگر را ارائه نمی‌دهد، مورد مناقشه قرار دهد. کسی که رفتار قانونی را به‌وضوح مرتکب می‌شود ممکن نیست در به‌چالش کشیدن آن به‌واسطه ابهام موفقیتی کسب کند.

در سال ۱۹۷۵ در پرونده «ایالت متحده در برابر مازوری»، دادگاه به‌صراحت اظهار داشت: «به‌خوبی ثابت شده است که چالش ابهام در قوانین، شامل آزادی‌های اساسی مصرح در اصلاحیه اول نمی‌شود و باید در پرتو حقایق موجود در پرونده بررسی شود».

علاوه بر این، در پرونده «روستای هافمن در برابر فیلیپ ساید»، دادگاه شرح داد که یک قانون را نمی‌توان در ماهیت به‌طور کلی باطل کرد، مگر اینکه برخلاف قانون اساسی در تمامی موارد کاربردی خود مبهم باشد. دادگاه این بیانیه را با اتکا به قانون مازوری و شرکت ملی لبنیات در جایی صادر کرد که حقوق اصلاحیه اول را شامل نمی‌شد و متهم باید اثبات می‌کرد که قانون برخلاف قانون اساسی در مورد وی اعمال شده است. سپس دادگاه استدلال کرد که از نظر منطقی روشن است که متهم برای حفظ اعتراض باید ثابت کند که قانون مبهم است، نه به این معنا که فرد نیاز دارد تا رفتار خود را با معیارهای هنجاری نامشخص اما قابل فهم مطابقت دهد، بلکه به این معنا که هیچ معیاری از رفتار در کل مشخص نشده است. در عین حال، دادگاه در سال ۱۹۸۳ در رأی «کلندر در برابر لاوسون» از این قانون پیروی نکرد؛ جایی که دادگاه بدون هیچ اشاره‌ای به اینکه قانون مطابق با قانون اساسی در پرونده بر متهم اعمال شده است یا خیر، به‌طور کلی قانون را در ماهیت بازنگری کرد و در نتیجه، تصدیق شد که این قانون برخلاف قانون اساسی، مبهم بوده است. این اقدام رجعت به بازبینی قهری ماهیتی قانون بود بدون اینکه اکثریت استدلالی منطقی در حمایت و تأیید بررسی کلی قانون ارائه داده باشند. در مقابل با این استدلال که بازنگری ماهیتی کل قانون در قوانین مشتمل بر حقوق مصرح در

1. Parker v. Levy, 417 U.S. 733 (1974).

2. Vill. of Hoffman Estates v. Flipside, Hoffman Estates, Inc, 455 U.S. 489 (1982).

اصلاحیه اول، تحت دکترین پیامد افراطی (Over breadth Doctrine) و با تکیه بر استدلال‌ها و تجزیه و تحلیل دکترین ابطال به‌واسطه ابهام مجاز است، دلایل توجیهی قاضی وایت در مخالفت با نامناسب بودن بررسی کلی قانون را نقد کردند. نظر قاضی وایت را در پرونده «مورالز»، قاضی اسکالیا (Antonin Gregory Scalia) تأیید کرد. در مورالز، اکثریت دادگاه حکم شیکاگو را که پرسه‌زنی گروهی بود، با بررسی ماهیتی، مغایر با قانون اساسی مبهم اعلام کردند، چراکه اجرای خودسرانه و تبعیض‌آمیز را به این دلیل که اخطار عادلانه‌ای ارائه نکرده بود، تجویز می‌کرد. در آن حکم آمده است: «زمانی که افسر پلیس شخصی را مشاهده می‌کند که به‌طور معقولی بر این باور است که آن شخص عضو یک گروه تبهکاری خیابانی است و در اماکن عمومی با یک یا چند نفر دیگر در حال پرسه‌زنی است، باید به همه این افراد دستور پراکنده شدن از منطقه را بدهد. هر شخصی که به‌سرعت از چنین دستوری پیروی نکند ناقض این بخش است». در ادامه، این تصمیم گرفته شد که بازنگری ماهیت قانون امری شایسته است و «آزادی برای عبور و مرور با اهداف درست، بخشی از آزادی است که توسط اصلاحیه چهاردهم قانون اساسی بر مبنای نظام مبتنی بر موازین قانونی حمایت می‌شود».

علاوه بر این، اکثریت اذعان داشتند مبنای دادگاه بدوی برای بازنگری ماهیت قانون متکی بر دکترین پیامد افراطی بوده است. دادگاه بیان کرد: «در اینجا نیازی نیست که تصمیم بگیریم که آیا تأثیر حکم شیکاگو درباره آزادی حمایت‌شده توسط قانون اساسی به‌تنهایی برای حمایت از مسئله بررسی ماهیت قانون تحت دکترین افراطی کافی است یا خیر، زیرا روشن است که وجود ابهام در این قانون چالش بازنگری ماهیتی را توجیه می‌کند. این قانونی کیفری است که وجود عنصر معنوی در آن ضروری نیست و حقوق حمایت‌شده توسط قانون اساسی را نقض می‌کند. هنگامی که ابهام در متن چنین قانونی رخنه می‌کند، موضوع حمله بازنگری ماهیتی قرار می‌گیرد».

در آخرین پرونده قابل ابطال به‌واسطه ابهام، یعنی پرونده ایالت متحده در برابر ویلیامز، دادگاه از قانون کثرت‌گرایی در پرونده «مورالز» پیروی نکرد. در مقابل، مسیر پرونده «شرکت ملی لبنیات» را دنبال کرد. در پرونده «ویلیامز» دادگاه مقرر کرد: «اگر به‌طور معمول، متهم رفتاری را مرتکب شده باشد که به‌وضوح ممنوع است، نمی‌تواند از ابهام قانون که در دیگر رفتارها اعمال شده است شکایت کند. ما این الزام را در زمینه اصلاحیه اول تأیید کردیم چون که به متهمان اجازه می‌دهد استدلال کنند که یک قانون بیش از حد موسع است، چراکه مشخص نیست آیا آن میزان از سخنرانی حمایت‌شده را دربر می‌گیرد یا خیر».

دادگاه در پرونده «ویلیامز» از موضعی که مطابق با پرونده «شرکت ملی لبنیات» بود حمایت می‌کرد، زیرا با قانونی موافق بود که تصریح می‌کرد قانون مبهم باید در ابتدا برخلاف قانون اساسی درباره متهم اعمال شده باشد و شامل حقوق مصرح در اصلاحیه اول قانون اساسی نیز نشود. علاوه بر این، زمانی که یک قانون شامل حقوق مصرح در اصلاحیه اول است، دادگاه

تصدیق کرد که متهم نیاز به ماندن در چالش بررسی اجرایی ندارد. از این رو، می‌توان گفت دو گروه از پرونده‌ها وجود دارند: پرونده‌هایی که مطابق رویه شرکت ملی لبنیات، شامل حقوق مصرح در اصلاحیه اول باشد که مستلزم آن است که متهم ثابت کند که قانون برخلاف قانون اساسی در تمامی موارد کاربردی‌اش مبهم است. چنین معیاری مستلزم این است که متهم بر راهبرد «بررسی شکلی» باقی بماند قبل از اینکه بتواند با استدلالی که قانون در ماهیت خود به‌طور کلی قابل ابطال به واسطه ابهام است، اقدام کند. گروه دیگری از پرونده‌ها در جایی است که دادگاه هرچند به دلایل مختلف، قانونی را در ماهیت بازنگری می‌کند، اگرچه این قانون حقوق مصرح در اصلاحیه اول را شامل نمی‌شود. با توجه به مطالب اظهارشده، تنها چیزی که می‌توان با قطعیت بیان کرد این است که دیوان عالی موضع مشخصی در بازنگری ماهیت قانون در پرونده‌های باطل‌شدنی به واسطه ابهام و بدون قطعیتی که در دکترین ایجاد می‌شود، ندارد.

۲.۴. نظارت ماهیتی قوانین در لزوم عدم تبعیض اجرایی

دادگاه در پرونده «کلندر» تصریح کرد، قانون صرفاً بر مبنای آنکه اجرای خودسرانه را تشویق می‌کند برخلاف قانون اساسی، مبهم است و همان‌طور که پیش‌تر ذکر شد، اکثریت هم منطبق خاصی را در حمایت از بررسی ماهیتی قانون ارائه نداده‌اند. پرونده «کلندر» اولین پرونده‌ای بود که به این تصمیم رسید که قانون برخلاف قانون اساسی مبهم است و تنها بر آن اساس باعث اجرای خودسرانه می‌شود. با وجود این، بعداً در پرونده «مورالز»، قاضی بریر (Stephen Breyer) در موافقت خود در بازنگری ماهیتی قانون، حکم خود را با این استدلال که در تصمیم‌گیری در خصوص قانون مبهم تنها به اجرای خودسرانه و تبعیض‌آمیز رسیده بود، توجیه کرد. وی اظهار داشت: «این قانون با قانون اساسی مغایرت دارد نه به این دلیل که پلیس به‌صورت آگاهانه یا ناآگاهانه در یک مورد خاص اعمال اختیار کرده است، بلکه به این دلیل که پلیس در هر مورد از اختیار زیادی برخوردار است و اگر همه اعمال در این قانون نشان‌دهنده اجرای اختیار نامحدود باشد، این قانون در تمامی کاربردهای خود باطل‌شدنی است». قاضی بریر در این قضیه به پرونده لنتا اشاره کرد که اگر موضوع بررسی ماهیتی قانون در تناقض با نظام مبتنی بر موازین قانونی باشد، جزئیات اتهامی که به واسطه آن متهم شده است برای اعتبار دادن و قانونی دانستن آن به‌کار برده نمی‌شود.

همچنین حکم پرونده «مورالز» را با پرونده «کویتس» مقایسه کرد و بیان داشت که حکم مورالز را نمی‌توان به‌موجب قانون اساسی بر هر کسی اعمال کرد. همان‌طور که در بالا شرح داده شد، اکثریت در پرونده «کویتس» هیچ دلیلی در حمایت و تأیید خود در بازنگری ماهیتی قانون ارائه نداده‌اند که به احتمال زیاد با اتکا به بازنگری قهری ماهیتی قانون در آن زمان بوده است، که در زمان تصمیم‌گیری در پرونده «مورالز» تغییر کرده است.

به نظر می‌رسد قاضی بریر این تغییر را به رسمیت می‌شناسد، چرا که استدلال کرده است بازنگری ماهیتی (قانون) مناسب است. زیرا قانون در تمام موارد کاربردی‌اش با استفاده از زبان قانون که جایگزین بازنگری قهری ماهیتی قانون شده بود، ابطال‌پذیر است. بنابراین از موافقت وی معلوم نیست که آیا با اشاره به پرونده «کویتس»، وی با بازنگری قهری ماهیت قانون موافق است یا رویه «پرونده شرکت ملی لبنیات» را دنبال می‌کند. او به هیچ‌کدام از این موارد اشاره نکرد، اما آنها به این استناد کردند که قانون در تمامی موارد کاربردی‌اش بیش از آنکه بتواند در تمامیت خود باطل گردد، مغایر با قانون اساسی باشد. قاضی بریر در موافقت خود اذعان کرد: «مطابق قاعده عدم تبعیض اجرایی این قانون مبهم بود، زیرا همیشه می‌توانست به صورت تبعیض‌آمیزی اعمال شود و در تمام کاربردهایش باطل باشد»، اما فقدان یک تحلیل در این زمینه که آیا قانون واقعاً به طور تبعیض‌آمیزی بر متهمان اعمال می‌شود، نشان از اینست که قاضی بریر با خط‌مشی بازنگری قهری ماهیت قانون موافق است. بدون تعیین بررسی شکلی هیچ دلیلی وجود ندارد که قانون در تمامی موارد کاربردی خود مغایر با قانون اساسی باشد و ابطال آن را در تمامیت تأیید کند.

قاضی بریر صرفاً به تجزیه و تحلیل ابطال به واسطه ابهام می‌پردازد، چراکه روشن نیست در وضعیتی که تحلیل ابطال به واسطه ابهام بر مبنای قاعده عدم تبعیض اجرایی است، از کدام قاعده حمایت می‌کند. علاوه بر این، عقاید و نظریات بعدی نیز وجود ندارد که به طور خاصی بازنگری ماهیتی قانون را با تأکید بر تجزیه و تحلیل مبتنی بر لزوم عدم تبعیض اجرایی مورد بررسی قرار دهد تا در نهایت به دادگاه برای تفسیر یک موقعیت کمک کند. بنابراین، تجزیه و تحلیل بازنگری ماهیتی قانون در مفهوم اجرای تبعیض‌آمیز مشابه مفهوم اطلاع‌رسانی عادلانه است که در آن هیچ مسیر روشنی درباره این موضوع در دادگاه وجود ندارد.

۵. انتقادهای وارد شده بر دکترین ابطال به واسطه ابهام

دکترین ابطال به واسطه ابهام همواره به دلیل مشکلات و ایرادهای صریح مورد انتقاد قضات و مفسران بوده است؛ از جمله، فقدان شفافیت (Lack of Clarity). همان‌طور که قاضی فرانکفورتر (Felix Frankfurter) به خوبی آن را مطرح کرده است: «عدم قطعیت، یک مفهوم کمی نیست. حتی یک مفهوم فنی از مؤلفه‌های مشخص نیست. این خود یک مفهوم نامشخص است» (Low & Johnson, 2015: 2052). تجزیه و تحلیل پرونده‌های دادگاه در این حوزه، این پرسش را برجای می‌گذارد که چگونه دادگاه‌ها و طرفین دعوی باید تفاوت بین قوانینی که به اندازه کافی قطعی و روشن هستند و آن‌هایی را که فاقد صراحت و شفافیت هستند، دریابند. ایراد دیگر، تردید در مشروعیت (Questionable Legitimacy) دکترین ابطال به واسطه ابهام است.

دادگاه در حدود یک قرن قبل از اینکه مشروعیت این دکترین مورد سؤال قرار گیرد، قوانین را به واسطه ابهام ابطال کرده بود. در سال‌های اخیر قاضی توماس دو بار تردید در مشروعیت دکترین ابطال به واسطه ابهام را مطرح کرده است. طبق نظر قاضی توماس، این دکترین نسبتاً جدید است و دادگاه‌ها همواره به‌طور سنتی در مواقعی که با فقدان شفافیت در قوانین مواجه شده‌اند از قانون مساعد که تصریح بر تفسیر به نفع متهم در قوانین چندمعنایی دارد، پیروی می‌کنند. امروزه مناقشات در خصوص دکترین ابطال، همان‌طور که شرح آن گذشت، تنها پس از تصویب اصلاحیه چهاردهم قانون اساسی صورت گرفته است، آن‌هم در عصری که نشان‌دهنده درکی تهاجمی از نظام مبتنی بر موازین قانونی است. ایشان همچنین بیان داشتند دیوان عالی هیچ‌گونه تلاش واقعی برای توجیه دکترین به‌عنوان نمونه‌ای از نظام مبتنی بر موازین قانونی انجام نداده است.

دیگری، فقدان جایگاه و سابقه در قانون اساسی است. مخالفان - از جمله قاضی توماس - تصریح کرده‌اند که این دکترین دربرگیرنده ابهام، به‌طور کامل از پرونده‌های اولیه ناشی می‌شود که چندمعنایی قانونی را ارائه می‌داده‌اند، نه ابهام. با اذعان بر این نکته که هیچ تعریفی نمی‌تواند به‌طور کامل و صریح تمایز بین ابهام و چندمعنایی را مشخص کند، این تفاوت به چند دلیل حائز اهمیت است. نخست اینکه تاکنون هیچ‌کس ادعا نکرده است که قوانین چندمعنایی، حقوق مربوط به نظام مبتنی بر موازین قانونی را نقض می‌کند. دوم، قوانین دارای چندمعنایی قابلیت تبعیت از سوی مجرم را دارند. در واقع، اجرای قوانین با چند معنا غیرممکن نیست. سوم، در پرونده‌های کیفری همواره پاسخ به واژگان چند معنایی، اعمال قاعده تفسیر دقیق (Rule of strict construction) یا تفسیر به سود متهم است (Rule of lenity).

مشکل دیگر در این دکترین، عدم جامعیت (Under-Inclusiveness) آن است. همان‌طور که گذشت، این دکترین مبتنی بر دو ضرورت منطقی، اطلاع‌رسانی عادلانه برای مخاطبان بالقوه و به‌حداقل رساندن صلاحدید و در نتیجه، فرصت برای اعمال خودسری و تبعیض از سوی پلیس، دادستان‌ها، قضات و هیئت‌های منصفه است. اما سایر خصوصیات قوانین نیز می‌تواند همان مشکلات عدم توجه و به‌ویژه تفویض نمایندگی غیرمجاز را داشته باشد که همچنان مبهم هستند و در عین حال، چنین قوانینی به‌عنوان مشکلی در خصوص قانون اساسی در نظر گرفته نشده‌اند. از یک دیدگاه اگر بی‌توجهی یا تفویض نمایندگی غیرمجاز منجر به انکار نظام مبتنی بر موازین قانونی شود، بهتر است زیان‌های ناشی از قوانین مبهم از بین برود، حتی اگر سایر دکترین‌های قانون اساسی برای رسیدگی به مصادیق دیگر این زیان‌ها توسعه نیافته باشند. مشکل اینجاست که اگر زیان، فقدان اطلاع‌رسانی یا تفویض نمایندگی غیرمجاز باشد،

1. United States v. Johnson, 135 S. Ct. 2551, 2567 (2015), Sessions v. Dimaya, 138 S. Ct. 1204, 1243 (2018).

مبهم بودن یک قانون اساساً نکته جانبی است. از آنجا که این مشکلات می‌تواند ناشی از انواع نقص‌های قانونی باشد، به نظر می‌رسد تفسیر مواردی که به صورت مبهم بیان شده است اعمال صلاحدید و خودسرانه است (Mannheimer, 2020: 15-72).

دیگری وجود تناقض اساسی در قلب این دکترین است و آن تضاد در تفویض نمایندگی (Contradiction of Delegation) به عنوان درمانی برای ابهام است. منطق اصلی این دکترین آن است که از تفویض بیش از حد قدرت قانون گذاری به عاملان دیگر در سیستم قضایی جنایی از جمله پلیس، دادستان‌ها، دادگاه و هیئت منصفه جلوگیری می‌کند. از سوی دیگر، در همین زمان، دادگاه‌ها مدت‌ها بر این باور هستند که با تفسیری موسع می‌توان قوانین مبهم را از ابطال نجات داد و به همین ترتیب تصریح کرده‌اند که شفاف سازی مقامات اجرایی می‌تواند قوانین مبهم را اصلاح کند. با این حال، اگر تفویض اختیارات قانونی به نهادهای دیگر، آن زیانی است که باید از آن اجتناب کرد و قوانین مبهم را درمان کرد، به نظر می‌رسد که هیئت نمایندگی خودش گمراه کننده و مشکل اصلی در این خصوص باشد. مشکل نهایی با دکترین ابطال به واسطه ابهام، روشی است که در آن، دادگاه به لزوم وجود عمد (scienter) در یک قانون مبهم تکیه کرده است تا آن را از ابطال حفظ کند. دادگاه‌ها این اصل را با این استدلال که وجود عنصر معنوی در قوانین کیفری می‌تواند فقدان روشنی و صراحت در زبان آن را کاهش دهد، مطرح کرده‌اند.

موضوع سؤال برانگیز اینست که چنین الزامی چگونه می‌تواند توجه لازم را در تصویب یک قانون شفاف و صریح به عمل آورد؟ در این راستا، قاضی رابرتز در پرونده «اسکروز» بیان کرد: «اگر یک قانون لزوم نظام مبتنی بر موازین قانونی را در ارائه اطلاع رسانی گسترده از آنچه که در صورت حادث شدن منجر به مجازات می‌شود، برآورده نکند، با عبور عمدی از چنین عمل و رفتارهای تعریف نشده و نامعینی، حتی نمی‌تواند آن را به اندازه کافی قطعی و روشن کند!» قاضی جکسون نیز در پرونده «بویس»، خاطر نشان ساخت که دانش مربوط به حقایق که معمولاً برای تحقق لزوم عنصر معنوی قانون الزامی است بسیار متفاوت از دانش قانون است و مشخص کردن مفهوم یک قانون، یک سؤال در حوزه دانش قانون است. نمونه بارز انتقاد به این اصل در دادگاه را واین لافاوه (Wayne LaFave) و آستین اسکات (Austin Scott) اظهار کرده‌اند که «عمد و آگاهی، حداقل آن گونه که به طور سنتی تعریف شده است، نمی‌تواند ابهام را درمان کند». این به آن معناست که آن‌ها ادعا می‌کنند عمد صرفاً به «آگاهی از عواقب اقدامات شخص» برخلاف «علم به وجود یا معنای قانون مجازات» احتیاج دارد. از سوی دیگر، مایر دن کوهن (Meir Dan-Cohen) ادعا می‌کند که این انتقاد «بر این دیدگاه استوار است که عنصر معنوی تنها از حقایق» به جای «دسته بندی حقوقی که در ذیل آن‌ها قرار دارند» آگاهی دارند.

1. *Screws v. United States*, 325 U.S. 91, 154 (1945) (Roberts, J., dissenting).

این دیدگاه، مطابق با نظر دن کوهن، بیش از حد بر «تمایز بین آگاهی از حقایق و آگاهی از قانون» متکی است. وی نتیجه گرفته است که لزوم عنصر معنوی در یک قانون مبهم «می‌تواند در حقیقت به نفع اخطار عادلانه از طریق ایجاد ارتباط بین تفسیر خود متهم و شرح رفتار ممنوع باشد». اما هرکدام از طرفین این موضوع را در نظر داشته‌اند که به‌سختی می‌توان نتیجه گرفت که لزوم عمد و آگاهی می‌تواند اقدامی مهم‌تر برای بهبود و اصلاح قوانین مبهم باشد (Mannheimer, 2020: 60-61).

نتیجه

بیش از یک قرن دیوان عالی ایالات متحده آمریکا به‌موجب دکترین ابطال به‌واسطه ابهام، به‌منظور صیانت از قانون اساسی و کنترل قضایی بر قوانین مبهم بر مبنای نظام مبتنی بر موازین قانونی و اصل تفکیک قوا مبادرت به ابطال قوانین مبهم کرده است. بر این اساس، این دکترین بر دو منطق استوار است: اول اینکه، قوانین مبهم ضرورت اساسی از نظام مبتنی بر موازین قانونی را نقض می‌کنند، چنان‌که اطلاع‌رسانی عادلانه‌ای به انسان با فهم متعارف مبنی بر اینکه چه رفتاری به حکم کیفری منجر خواهد شد، ارائه نمی‌دهد؛ دوم اینکه، قوانین مبهم در مغایرت با اصل تفکیک قوا و اصل حاکمیت قانون، به تفویض اختیارات و اعمال صلاحیت بیشتر به پلیس، دادستان‌ها، قضات و هیئت منصفه برای تصویب قانون که از وظایف اصلی و اولیه قوه مقننه است، می‌انجامد. این دکترین همواره در معرض تردید و نقد بوده است، چراکه بیشتر پرونده‌های اولیه مورد مناقشه به‌واسطه این دکترین، همان‌طور که قاضی توماس استدلال کرده‌اند، بر کاربرد قاعده تفسیر به سود متهم اشاره دارد و تنها برخی پرونده‌ها مشمول شرایط تشخیص از موارد ابهام حقیقی و در نتیجه ابطال هستند. در بهترین حالت، این سابقه بنیان محکمی از قانون اساسی در مشروعیت این دکترین ارائه نمی‌کند. در تفویض نمایندگی غیرمجاز، کریسا هسیک (Carissa Hessick) این بحث را مطرح می‌کند که «دکترین ابهام، ابزاری ضروری اما ناکافی برای حفاظت و حمایت از نظام مبتنی بر موازین قانونی ناشی از آن است». اما موضوع حائز اهمیت اینست که اگر نمایندگی غیرمجاز ضرر و زیان اصلی است که از دکترین ابطال به‌واسطه ابهام حاصل می‌گردد، قوانین مبهم فقط نشانه بیماری هستند؛ یعنی اگر مشکلات ریشه‌ای در برخی از قوانین و تفویض نمایندگی غیرمجاز بر اساس انتخاب‌های سیاست‌گذاری باشد، دادگاه‌ها باید دیدگاه و نظریه‌ای ارائه دهند که این کاستی‌ها را در تمامی قوانین مشخص کند. از این طریق می‌بینیم که دکترین ابهام هیچ اقدام واقعی انجام نمی‌دهد. در بهترین حالت، این نوعی ماسک برای این دیدگاه است که قانون از نقصی بزرگ‌تر رنج می‌برد و در بدترین حالت، آن مسکنی است که اختیار ابطال موارد مجزا و خارج از

تفویض نمایندگی غیرمجاز را به دادگاه‌ها به صورت افراطی می‌دهد؛ در حالی که در اکثر مواقع نهاد سیاست‌گذاری لجام‌گسیخته را کاملاً سالم رها می‌کند.

با این وصف، این دکترین با وجود ایرادها و مشکلاتی که شرح دادم با گرایش به رویکردهای جدید به منظور کاهش دامنه قلمرو این دکترین، از جمله به‌کارگیری دکترین حمایت برابر (Equal Protection doctrine) مصرح در اصلاحیه چهاردهم قانون اساسی، حذف حقوق مربوط به آزادی بیان مصرح در اصلاحیه اول از قلمرو این دکترین و شفاف نمودن کل فرایند انجام تحقیقات مقدماتی از طریق اقداماتی مانند ارائه دستورالعمل‌های دقیق برای پلیس و سایر اعضای مجری قانون به منظور ایجاد محدودیت‌های منطقی و مؤثر در اختیارات، به‌کارگیری سیاست شفاف‌سازی به معنای نظارت بر پلیس از طریق فیلم‌برداری (با ضبط ویدئویی) و ضبط و ثبت اجباری مدارک، ضبط مکالمات صورت‌گرفته در اتاق بازجویی، نظارت داخلی از طریق بازرسی و همچنین نظارت خارجی از طریق هیئت‌های بازرینی شهروندی (شورای بررسی شهروندی) و نظارت از طریق کمیته نظارت قانونی مسلح به اطلاعات مفید درباره فرایند اجرا که اداره پلیس به‌طور منطقی ملزم به ارائه آن باشد، به‌کارگیری پلیس محلی (Lockwood, 2010: 332-335)، ابزاری مفید برای اعمال نظارت قضایی غیرمستقیم و در عین حال، مؤثر است. همچنین با تشویق به ارزیابی حداکثری آسیب‌ها و کاستی‌ها در قوه مقننه، تحت نظر دقیق عموم و دادگاه‌ها، یک اصل ضروری رویه‌ای را عملی می‌کند.

در قانون مجازات اسلامی و قانون آیین دادرسی کیفری به‌عنوان پیکره پژوهش، مشاهده می‌شود که نامفهوم بودن و ابهام متون حقوقی در این حوزه در نتیجه سبک خشک و سیاق پیچیده آن است. در سطح واژگانی بسامد بالای واژگان چندمعنایی که ناشی از وجود اصطلاحات تخصصی حقوقی بدون ارائه تعریف مناسب، به‌کارگیری فراوان واژگان عربی، کاربرد واژگان با چند معنی بر مبنای مصلحت‌های اجتماعی و حقوقی و یا سیاسی، وجود کلمات مشابه و هم‌آوا در زبان حقوقی و زبان عادی؛ و در سطح نحوی، وجود جملات طولانی و پیچیده، هم‌معنایی، ارجاع، حذف واژگانی، استفاده فراوان از حروف اضافه عربی، عدم رعایت اصول نشانه‌گذاری و اعراب‌گذاری، از علل اصلی بروز ابهام و دشواری در درک این متون است. با توجه به اینکه از سوی شورای نگهبان کنترل پیشینی بر قانون صورت می‌پذیرد، بنابراین، قاضی اصولاً حق اظهار نظر راجع به اعتبار دستوری قانون مصوب مجلس را ندارد. از آنجا که توجه به شفافیت الفاظ و عبارات به‌کار گرفته‌شده از مهم‌ترین وظایف سیاست‌گذار در جهت تضمین حقوق و آزادی‌های عمومی اشخاص در برابر اقدامات ناروای مجریان دستگاه عدالت کیفری است، لازم است سیاست‌گذار جنایی تصویر و تعریفی روشن از مفاهیم و دامنه شمول هر کدام را تبیین و تعیین و در اختیار مخاطبان خود قرار دهد، به‌نحوی که امکان کسب آگاهی از معنای دقیق و نیز دامنه شمول آن به‌سهولت میسر شود (ایروانیان، ۱۳۹۲: ۳۳۱-۳۳۰).

قانون‌گذار ما به صورت موردی در برخی قوانین خاص سعی در طرح معیاری مشخص و تعریف‌شده از واژگان و مفاهیم به کار گرفته شده داشته است. از آن جمله می‌توان به تعریف داده‌های سری در تبصره ۱ ماده ۳، تعریف مدیر در تبصره ۱ ماده ۱۹ قانون جرایم رایانه‌ای مصوب ۱۳۸۸، تعریف ولگرد در تبصره ۲ ماده ۴۵ قانون آیین دادرسی کیفری مصوب ۱۳۹۲، تعریف دشمن در ماده ۲۵ قانون مجازات جرایم نیروهای مسلح مصوب ۱۳۸۲، اختصاص فصل اول قانون ارتقای سلامت نظام اداری و مقابله با فساد مصوب ۱۳۹۰ به تعاریف و اشخاص مشمول، در ماده ۱ به تعریف مفهوم فساد پرداخته است. در فصل اول، ماده ۱ قانون حمایت از اطفال و نوجوانان مصوب ۱۳۹۹، برای نخستین بار و به خوبی به تعریف اصطلاحات به کاررفته در قانون یادشده و سایر قوانین از جمله، قانون مجازات اسلامی مصوب ۱۳۹۲ و قانون تعزیرات و مجازات‌های بازدارنده مصوب ۱۳۵۷ پرداخته است. این واژگان عبارت‌اند از: طفل، نوجوان، سوء رفتار، بهره‌کشی اقتصادی، معامله، فحشاء، مبتذل، مستهجن، بی‌توجهی و سهل‌انگاری، هرزه‌نگاری، خطر شدید و قریب‌الوقوع. همچنین حسب مورد با اتکا بر قاعده‌های تفسیری زبانی و حقوقی از جمله «تفسیر قانون بر مبنای عرفی واژگان قانون، تشخیص سایر مصداق‌های ذکرشده در ماده قانونی، جمع ماده‌های قانونی تا جای ممکن، اولویت معنادار دانستن واژه یا عبارت قانون بر بی‌معنا دانستن آن» (شجاعی، ۱۳۹۳: ۴۱) و به‌طور ویژه دو قاعده تفسیر محدود و قاعده تفسیر به سود متهم، تلاش در ابهام‌زدایی از قوانین صورت گرفته است.

منابع و مأخذ

الف) فارسی

۱. ایروانیان، امیر (۱۳۹۲). *نظریه عمومی سیاست‌گذاری جنایی*، چ ۱، تهران: مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های حقوقی شهر دانش.
۲. باطنی، محمدرضا (۱۳۸۸). «زبان‌شناسی: اهمیت استنباط در درک زبان»، بخارا، ش ۷۴.
۳. جعفری لنگرودی، محمدجعفر (۱۳۸۰). *ترمینولوژی حقوق*، چ ۱۱، تهران: گنج دانش.
۴. خواجهات، بهزاد (۱۳۸۷). *بررسی ابهام در شعر امروز؛ سفر در آینه، نقد و بررسی ادبیات معاصر*، به کوشش عباس‌علی وفایی، چ ۱، تهران: سخن.
۵. داوری، نگار (۱۳۷۵). «دلالت چندگانه، ابهام و ابهام در زبان و ادبیات فارسی»، نامه فرهنگستان، ش ۸.
۶. سمیعی (گیلانی)، احمد (۱۳۸۷). *نگارش و ویرایش*، چ ۹، تهران: سمت.
۷. شیری، قهرمان (۱۳۹۰). «اهمیت و انواع ابهام در پژوهش‌ها»، فنون ادبی، ش ۲ (پیاپی ۵).

۸. شجاعی، علی (۱۳۹۳). تفسیر قانون جنایی در پرتو تفسیر شناسی و تحلیل گفتمان، چ ۱، تهران: دادگستر.
۹. عمید، حسن (۱۳۸۹). فرهنگ لغت جیبی، چ ۱، تهران: راه رشد.
۱۰. کردعلیوند، روح‌الدین (۱۳۹۲). «زبان‌شناسی حقوقی»، انسان و فرهنگ، ش ۳.
۱۱. والدرون، جرمی (۱۳۹۷). قانونگذاری، مفاهیم، نظریه‌ها و اصول، ترجمه حسن و کیلیان، چ ۱، تهران: نگاه معاصر.
۱۲. منصورآبادی، عباس (۱۳۹۶). حقوق جزای عمومی، ج ۱، چ ۱، تهران: میزان.
۱۳. میرمجیدی، سپیده و غلام‌لو، جمشید (۱۳۹۷). «گستره مشروعیت عمل قضایی در پرتو اصل حاکمیت قانون، مطالعه موردی پرونده‌های رابطه نامشروع»، مطالعات حقوق کیفری و جرم‌شناسی، ش ۲، دوره ۴۸، پاییز و زمستان.
۱۴. فضائی، مصطفی (۱۳۸۷). د/درسی عادلانه: محاکمات کیفری بین‌المللی، چ ۱، تهران: دانش.

(ب) انگلیسی

15. Amsterdam, Anthony G. (1960). "The void-for-vagueness doctrine in the supreme court". *University of Pennsylvania Law Review*, 109: 67-116.
16. Binder, Guyora. Fissell, Brenner M. (2019). "A political interpretation of vagueness doctrine". *University of Illinois Law Review*, 2019: 1527-1588.
17. Grice, Herbert Paul. (1989). "Studies in the Way of Words". First Edition. Cambridge Massachusetts: Harvard University Press.
18. Lockwood, Cristina D. (2010). "Defining indefiniteness: suggested revisions to the void for vagueness doctrine". *Cardozo Public Law, Policy and Ethics Journal*, 8: 255-340.
19. Low, Peter W. Johnson, Joel S. (2015). "Changing the vocabulary of the vagueness doctrine". *Virginia Law Review*, 101: 2051-2116.
20. Poscher, Ralf. (2011). "Ambiguity and vagueness in legal interpretation". *Oxford Handbook on Language and Law*: 128-144.
21. Post, Robert C. (1994). "Reconceptualizing vagueness: legal rules and social orders". *California Law Review*, 82: 491-507.
22. Tiller, Emerson H. Cross, Frank B. (2006). "What is legal doctrine?" *Northwestern University Law Review*, 100: 517-533.
23. Wagner, Anne. Werner, Wouter. Cao, Deborah (2007). "Interpretation, Law and the Construction of Meaning". First Edition. Heidelberg: Springer Netherlands.
24. Waldron, Jeremy (1994). "Vagueness in Law and Language: Some Philosophical Issues", *California Law Review*, Vol. 82, Issue 3.
25. Zydney Mannheimer, Michael. J (2020). "Vagueness as Impossibility", *Texas Law Review*, Vol. 98.

ج) پرونده‌ها

26. *Boyce Motor Lines v. United States*, 342 U.S. 337 (1952).
27. *Cline v. Frink Dairy Co*, 274 U.S. 445 (1927).
28. *City of Chicago v. Morales*, 527 U.S. at 58 (1999).
29. *Connally v. General Construction Co*, 269 U.S. 385 (1926).
30. *Ex Parte Jackson*, 45 Ark. 158 (1885).
31. *Goguen v. Smith*, 415 U.S. 566 (1974).
32. *Grayned v. City of Rockford*, 408 U.S. 104 (1972).
33. *Lanzetta v. New Jersey*, 306 U.S. 451 (1939).
34. *Mc Junkins v. State*, 10 Ind. 140, 140-41 (1858).
35. *Parker v. Levy*, 417 U.S. 733 (1974).
36. *Papachristou v. City of Jacksonville*, 405 U.S. 156 (1972).
37. *Screws v. United State*, 325 U.S. 91, 93 (1945).
38. *State v. Boon*, 1 N.C. 191 (1801).
39. *United States v. Brewer*, 139 U.S. 278 (1891).
40. *United States v. Johnson*, 135 S. Ct. 2551, 2570 (2015).
41. *United States v. Harris*, 347 U.S. 612, 617 (1954).
42. *United States v. L. Cohen Grocery Co*, 255 U.S. 81 (1921).
43. *United States v. Nat'l Dairy Prods. Corp.*, 372 U.S. 29 (1963).
44. *United States Civil Service Commission v. National Association of Letter Carriers AFL-CIO*, 413 U.S. 548 (1973).
45. *United States v. Nash*, 229 U.S. 373 (1914).
46. *United States v. Raines*, 362 U.S. 17 (1960).
47. *United States v. Reese*, 92 U.S. 214 (1875).
48. *United States v. Williams*, 128 S. Ct. 1830, 1845 (2008).
50. *Village of Hoffman Estates v. Flipside, Hoffman Estates, Inc*, 455 U.S. 489 (1982).
51. *Winters v. New York*, 333 U.S. 507 (1948).